حالات و سخنا

شیـ

ابوسعید ابوالخیر

در خجسته عهد اعلیحضرت قویشوکت نیکولای دوم امپراطور اعظم کل ممالک روسیه که روزگار دولت و امتداد عمر و حشمتش جاوید باد
این کتاب مستطاب

حالات و سخنان
شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی

بسعی و اهتمام

والنتین ژوکوفسکی

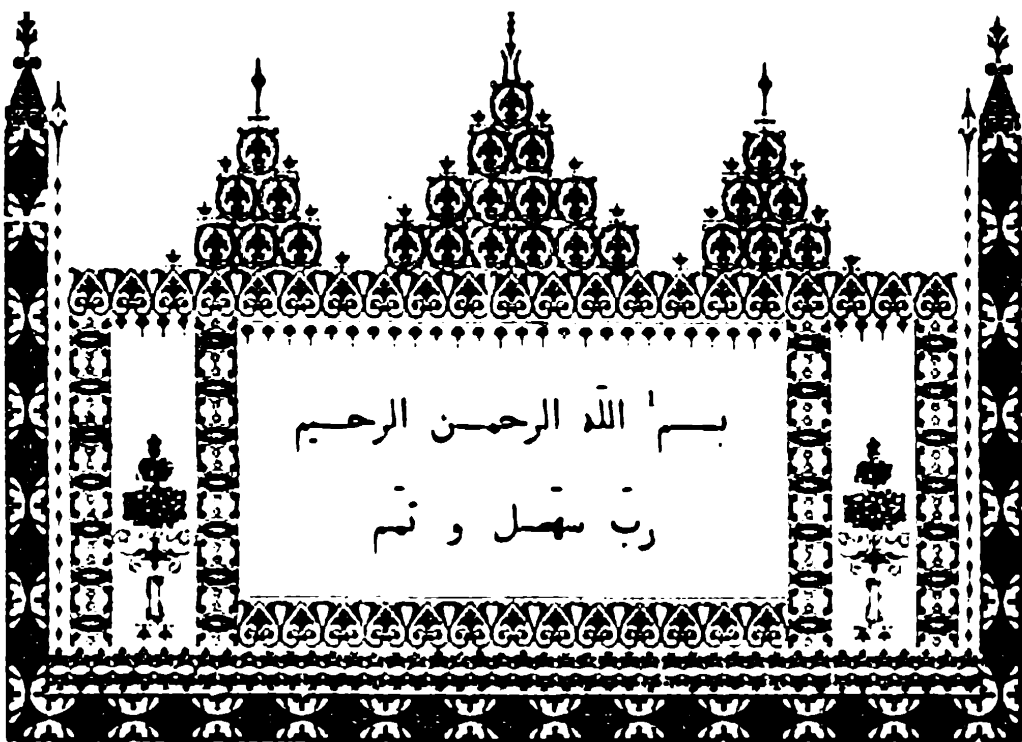
مدرس زبان فارسی در دار الفنون مبارکهٔ پطربورغ

بحلیهٔ طبع متحلی گردید

در دار الخلافهٔ پطربورغ
سنهٔ ۱۸۹۹ میلادی مطابق سنهٔ ۱۳۱۷ هجری
در مطبع الیاس میرزا بوراغانسکی و شرکایش

فهرست
کتاب حالات و سخنان

صفحه



الحمد لله الذی ارشدنا بنور هدایته و دلّنا علی سبیل معرفته و انطق الالسنة بفطرته منبّئة عن عالی قدرته دبّر بلطفه الامور و جعل الظلمات و النور لم نك شیئا فخلقنا و افتقرنا الیه فرزقنا و اسبغ نعمه ظاهرة و باطنة علینا و فات مدی القول احسانه لدینا و شرع لنا الی طاعته سبیلاً و فضّلنا علی کثیر ممّن خلقه تفضیلاً نحمده لفعاله و نعظّمه لجلاله و نشهد ان لا اله الاّ اللّه وحده لا شریك له و نشهد انّ محمّداً عبده المرتضی و رسوله المصطفی بعثه داعیاً الی الهدی و ناهیاً عن طریق الردی فکشف جلباب الظلام و اعلی کلمة الاسلام فعلیه و علی اصحابه افضل السلام الحدیث صاحب شریعت و مقتداء امت هادی سبل و خواجهٔ رسل علیه افضل الصلوة و التحیّة خبر دادست کی انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الاّ و هی القلب لفظ در زبان نبوی اشارت بدان دارد که جون رعیّت در تحت ایالت بادشاه عادل باشند و اوامر و نواهی والی منصف دادگررا منقاد و مسخّر ولایت بر سنن استقامت باشد و اومید مزید سعادت بود و جون بادشاه مغلوب و مقهور رعیّت کردد

1) A. 17b.

و ضعف باحوال او راه یابد خللها در ولایت پیدا آید و اهل بغی و فساد سر بر آرند و این نشان شقاوت مرد باشد اصل همه سعادتها و کیمیاء همه دولتها در گوهر آدمی سرشتند و تخم همه آفتها در نهاد او کشتند پس هر چه هست از ملوّنات تبع وجود فرزند آدمست و تحقیق نقطهٔ دائرهٔ موجودات اوست چنانک بر لفظ مبارک سیّد رسل علیه السلم رفت نحن الآخرون السابقون اگرچه آفرینش ما بعد از آفرینش عالم بود امّا در ارادت حقّ پیش بودیم چنانک پادشاه سرائی سازد نشستن او دران سرای بآخر بود از ر[وی صورت][1] و باوّل بود از روی معنی پس بباید دانست که بظاهر صورت همه آدمیان یکسانند که گفته‌اند الارض من تربة و الناس من رجل و فضیلت یکی یکی‌را بر دیگری پیدا آید بمعنی بود که غرض از خلقت صورت و ترکیب بنیت آدمی آن بوده است چنانک کلام پاک بدان ناطق است و ما خلقت الجنّ و الانس الّا لیعبدون[2] و این معنی توحید و معرفت حقّ تعالی است و هرکرا این معنی تمامتر فضیلت او بر درگاه حقّ بیشتر و این معنی بآدمی مخصوص نیست بلکه هر حیوانی‌را که بچیزی مخصوص کرده‌است ازیشان هرکه دران معنی کاملتر فضیلت او بر امثال خود زیادت‌تر و ایزد سبحنه و تعالی بصفات جلال و نعوت کمال خود مستغنی‌است چنانک ذات او از کیفیّت منزّهست افعال او از علّت پاکست هرچه آفرید از بهر سرّی و رازی آفرید نه از بهر غرض و نیازی هزاران هزار موجودات مختلف در نعت و صفت و خاصیّت و ماهیّت از عدم در وجود آورد و از جواهر و اعراض ترکیب کرد و هزاران صورت بدیع اندرین موضوعات بنمود آنگاه ازین همه فرزند آدم‌را بلطف و خداوندی اختیار کرد بی علّتی چنانک در مصحف مجید خبر دادست و ربّک یخلق ما یشآء و یختار[3] مدّت آفرینش عالم با این همه بدائع و صنائع و عجائب و غرائب و آیات هویدا و

1) Л. 18a. 2) Сура 51, стихъ 56. 3) Сура 28, стихъ 68.

دلائل بیدا شش روز بود و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام[1] الآیة جون از نهاد ترکیب آدم صلوات اللّه علیه کی قاعدهٔ فطرت این قوم بود بر زبان سیّد رسل خبر داد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحًا در کلّ کون هیچ نهاد بو العجب‌تر از نهاد آدمی نبود قالبی از خاك تیره که عین ظلمت و وحشت است و روحی از اثر باك حقّ تعالی که عین صفا و لطافت است و جون بصنع احکم الحاکمین بهم بیوستند ازیشان معنی تولّد که هم از کثافت قالب بهره داشت و هم از لطافت روح و آن دلست که همه عقلا از شناخت کیفیت او اقرار عجز آوردند و بواسطهٔ معانیٔ که حقّ تعالی درین قالب نهاده بود بعضی ستوده جون معرفت و علم و سخاوت و حلم و شجاعت[2] و امثال این و بعضی نکوهیده جون حقد و حسد و بخل و غیر آن بدید آمد بس این جوهر شریف‌را که عبارت از وی دلست برین دو لشکر بادشاهی داد جنانك غرض از اسب رفتن و دویدن است تا هر کدام که خوشتر و بهتر رود استحقاق ساخت زر و نشست ملوك یابد و هر کدام ازین معنی بی‌بهره ماند بار کشیدن‌را شاید غرض از اتّحاد موجودات طاعت و عبادتست هر که درین معنی کامل‌تر قربت او بدرگاه حقّ زیادت‌تر و همانا این قاعده بدین مثال روشن شود و اجناس خلق درین معنی برسه صنف اند یکی آنند که ازیشان عمارت عالم است جنانك حقّ تعالی خبر داد و استعمرکم فیها[3] و آن اهل حرفت و صناعت اند و تحصیل اسباب معاش دنیاوی بدیشان مفوض است و این صناعات متسلسل است جنانك تا آهنکر نباشد درودکر هیچ کار نتواند کرد و دیکر طائفه خلفا اند جنانك حقّ تعالی فرمود و هو الّذی جعلکم خلائف الارض[4] و آن ملوك و امرا اند که جون حقّ تعالی از نهاد آدمی دانست که طبیعت هر یك در طلب ریاست و در کسب تسلّط استیلاست هم ازیشان یکی‌را

1) Сура 50, стихъ 37. 2) Л. 18b. 3) Сура 11, стихъ 64. 4) Сура 6, стихъ 115.

بفضل خویش آراسته کرد و اورا در مصالح خلق و نظر در صلاح و فساد ایشان بپای کرد و صاحب شریعت ازین حال خبر داد کلّکم راع و کلّکم مسؤل عن رعیّته و این خلفارا دو رعیّت داد یکی نفس ایشان و دیکر عامّهٔ خلق پس کفت ابدأ بنفسك ثمّ بمن تعول ابتدا بنفس خویش کن و اهتمام خود بر تربیت این رعیّت صرف کن آنکاه بمصالح عامّهٔ خلق قیام نمای که شرط خلیفه آنست کی بر منهاج خداوند خود رود و اقتدا بافعال و صفات خداوند خویش کند و صفات خداوند علم و حلم و عدل و فضل است و فرمودن خلق بصلاح که کیمیاء سعادت ایشانست و زجر ایشان از فساد که سبب هلاکت ایشانست و دیکر طائفهٔ خواصّ حضرت حقّ[1] سبحانه و تعالی اند و آن انبیا اند که حقّ تعالی قالبهای ایشان‌را از صفات مذمومهٔ بهیمی پاك کرده است و بخصال محمودهٔ ملکی آراسته کردانیده و عصمت‌را رقیب احوال ایشان کرده و توفیق خودرا رفیق اعمال ایشان ساخته جون در نهاد خود تمام شدند بخلق‌شان فرستاد تا خلق‌را براه سعادت دعوت کنند و بنعمت ابد و بقآء سرمد خوانند و بدایت حال این طائفه آدم بود صلوات الله و سلامه علیه جون بوجود آدم قاعدهٔ صدری بنبوّت اساس افتاد از فرزندان او صد و اند هزار مُرسَل و غیر مُرسَل را بدین صدر کذر دادند و بآمدن هر یك این بنارا والاتر می کردانید تا بعهد مقصود کائنات و نقطهٔ دائرهٔ موجودات محمّد مصطفی علیه افضل الصلوة و التحیّة رسید جون مرکز اقبال و قاعدهٔ دولت او بدید آمد کفت لولاك لما خلقت الکون اکرنه از برای تو بودی ما این اساس نیفکندیمی و جون در صدر نبوّت نشست و عالم‌را بنور شریعت خود بیاراست کفت کار بدرجهٔ کمال رسید ورای کمال کاری نیست الیوم اکملت لکم دینکم[2] را طراز عمر او کردانید و نبوّت‌را بوجود او ختم کرد و اورا خاتم النبیّین لقب داد

1) Л. 19а. 2) Сура 5, стихъ 5.

و کفت مقصود از فرستادن تو کستردن بساط سعادت بود جون بساط ایمان
کستریدی و اساس خذلان بر فکندی بحضرت آی وسیّد علیه الصلوة والسلام
فرمود که نبوّت بپایان رسید ولکن حقّ سبحانه و تعالی امّت مرا بس از
نبوّت درجهٔ ولایت کرامت کردست و ایشان را بدین بشارت خلعت تشریف
ولایت فرموده که الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون[1] الآیه
سوال کردند که یا رسول الله این/کرامت و کدام طائفه بدین سعادت
مخصوص خواهند بود فرمود که آنهائی که قدم اتباع بر جادّهٔ سنّت من نکاه
دارند و نفس‌را از انواع شهوات منع کنند[2] و بطاعت مرتاض و مهذّب
کردند ایشان درجهٔ سعادت ولایت و کرامت یابند یا روایت کنند که آن
صدر و بدر زمین و زمان علیه السلم روزی نشسته بود کفت و اشوقاه الی
لقآء اخوانی یاران کفتند ما برادران تو نئیم کفت نی شما یاران و اصحاب منیت
و برادران من بس از جهارسد و بانصد سال باشند و نیز بر زبان آن مهتر
علیه السلم رفت الحدیث لو کان الدین فی الثریّا لناله رجال من العجم
کفت اکر این که مرا بدان فرستاده اند در ستارهاء ثریّا تعبیه کنند از عجم
مردانی بیرون آیند که دست همّت بثریّا برند و بهرهٔ خود ازین دین بحاصل
کنند و جون مرغ روح آن مهتر و بهتر عالم ازین کاشانهٔ عاریتی بدان
آشیانهٔ اصلی رفت اصحاب بر همان قاعدهٔ که فرموده بود می رفتند و جادّهٔ
سنّت‌را بروش باك معمور می داشت و بعد ازیشان این ولایت درین امّت
قرناً بعد قرنٍ می آمد تا بعهد منصور حلّاج از اسرار این ولایت جیزی
بر وی کشف شد که طاقت آن‌ نداشت آوازی از وی بر آمد که انا الحقّ
جانش نیاز آن کلمه شد و از خود برست همجنین بو یزید بسطامی را رحمة
الله علیه ولایتی بود و کشفی افتاده بود عبارت ازان این آمد که سبحانی ما
اعظم شانی همجنین هر قرن قاعدهٔ کرامت و بنیاد ولایت‌را والائی/می نهادند

1) Сура 2, стихъ 63. 2) Л. 19b.

بفضل خویش آراسته کرد و اورا در مصالح خلق و نظر در صلاح و فساد ایشان بپای کرد و صاحب شریعت ازین حال خبر داد کلّکم راع و کلّکم مسؤل عن رعیّته و این خلفارا دو رعیّت داد یکی نفس ایشان و دیکر عامّهٔ خلق پس کفت ابدأ بنفسك ثمّ بمن تعول ابتدا بنفس خویش کن و اهتمام خود بر تربیت این رعیّت صرف کن آنکاه بمصالح عامّهٔ خلق قیام نمای که شرط خلیفه آنست کی بر منهاج خداوند خود رود و اقتدا بافعال و صفات خداوند خویش کند و صفات خداوند علم و حلم و عدل و فضل است و فرمودن خلق بصلاح که کیمیاء سعادت ایشانست و زجر ایشان از فساد که سبب هلاکت ایشانست و دیکر طائفهٔ خواصّ حضرت حقّ[1] سبحانه و تعالی اند و آن انبیا اند که حقّ تعالی قالبهای ایشان‌را از صفات مذمومهٔ بهیمی پاك کرده است و بخصال محمودهٔ ملکی آراسته کردانیده و عصمت‌را رقیب احوال ایشان کرده و توفیق خودرا رفیق اعمال ایشان ساخته جون در نهاد خود تمام شدند بخلق‌شان فرستاد تا خلق‌را براه سعادت دعوت کنند و بنعمت ابد و بقاء سرمد خوانند و بدایت حال این طائفه آدم بود صلوات الله و سلامه علیه جون بوجود آدم قاعدهٔ صدری نبوّت اساس افتاد از فرزندان او صد و اند هزار مُرسَل و غیر مُرسَل را بدین صدر کذر دادند و بآمدن هر یك این بنارا والاتر می کردانید تا بمهد مقصود کائنات و نقطهٔ دائرهٔ موجودات محمّد مصطفی علیه افضل الصلوة و التحیّة رسید جون مرکز اقبال و قاعدهٔ دولت او بدید آمد کفت لولاك لما خلقت الکون اکرنه از برای تو بودی ما این اساس نیفکندیمی و جون در صدر نبوّت نشست و عالم‌را بنور شریعت خود بیاراست کفت کار بدرجهٔ کمال رسید ورای کمال کاری نیست الیوم اکملت لکم دینکم[2] را طراز عمر او کردانید و نبوّت‌را بوجود او ختم کرد و اورا خاتم النبیین لقب داد

1) Л. 19а. 2) Сура 5, стихъ 5.

و کفت مقصود از فرستادن تو کستردن بساط سعادت بود جون بساط ایمان کستریدی و اساس خذلان بر فکندی بحضرت آی وسیّد علیه الصلوة والسلام فرمود که نبوّت بپایان رسید ولکن حقّ سبحانه و تعالی امّت مرا بس از نبوّت درجهٔ ولایت کرامت کردست و ایشان را بدین بشارت خلعت تشریف ولایت فرموده که الا ان اولیآء اللّه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون[1] الآیه سوال کردند که یا رسول اللّه این/کرامت و کدام طائفه بدین سعادت مخصوص خواهند بود فرمود که آنهائی که قدم اتباع بر جادّهٔ سنّت من نکاه دارند و نفس‌را از انواع شهوات منع کنند[2] وبطاعت مرتاض و مهذّب کردند ایشان درجهٔ سعادت ولایت و کرامت یابند یا روایت کنند که آن صدر و بدر زمین و زمان علیه السلم روزی نشسته بود کفت و اشوقاه الی لقآء اخوانی یاران کفتند ما برادران تو نئیم کفت نی شما یاران و اصحاب منیت و برادران من بس از جهارسد و بانسد سال باشند و نیز بر زبان آن مهتر علیه السلم رفت الحدیث لو کان الدینُ فی الثریّا لناله رجال من العجم کفت اکر این که مرا بدان فرستاده اند در ستارهاء ثریّا تعبیه کنند ازعجم مردانی بیرون آیند که دست همّت بثریّا برند و بهرهٔ خود ازین دین بحاصل کنند و جون مرغ روح آن مهتر و بهتر عالم ازین کاشانهٔ عاریتی بدان آشیانهٔ اصلی رفت اصحاب بر همان قاعدهٔ که فرموده بود می رفتند و جادّهٔ سنّت‌را بروش باك معمور می داشت و بعد ازیشان این ولایت درین امّت قرناً بعد قرنٍ می آمد تا بعهد منصور حلّاج از اسرار این ولایت جیزی بر وی کشف شد که طاقت آن‌ا نداشت آوازی از وی بر آمد که انا الحقّ جانش نیاز آن کلمه شد و از خود برست همجنین بو یزید بسطامی را رحمة اللّه علیه ولایتی بود و کشفی افتاده بود عبارت ازان این آمد که سبحانی ما اعظم شانی همجنین هر قرن قاعدهٔ کرامت و بنیاد ولایت‌را والائی/می نهادند

1) Сура 2, стихъ 63. 2) Л. 19b.

تا عهد شیخ امام اجلّ سلطان طریقت و شریعت نور ملّت و حقیقت ابو سعید بن ابی الخیر قدّس الله روحه العزیز آنچ مطلوب همکنانست بود از ولایت در کنار وی نهادند و اورا بانواع لطائف مخصوص کردند که دیکران از بلوغ ادنی درجهٔ آن قاصر بودند جون نور ولایت ظاهر و باطن اورا شامل شد عبارت ازان این آمد که لیس فی الجبّة غیر الله جون محققان این بشنیدند کفتند ولایت بکمال رسید ورای کمال این در جهان راهی نماند که دیکران خودرا با حقّ اثبات می کردند لاجرم آن اثبات حجاب راه ایشان آمد از بلوغ کمال درجهٔ ولایت جون شیخ ابوسعید قدّس الله روحه خودرا از راه برداشت و همه اثبات حقّ کرد لاجرم خداوندان بصیرت که نظر پاك داشتند برین متّفق شدند[1] که پیش ازو در ولایت هیچ کس‌را این درجه و منزلت نبودست و وراء این درجه نتواند بود مر آدمی‌را بعد از نبوت و جون جوهر آن عزیزرا قدّس الله روحه جندین شرف بود مؤلّف این کلمات در مدّت عمر طالب آثار و انفاس متبرّك آن بزرك می بود و در خاطر جمع می کرد و از کثرت علائق در تألیف این تکاسل می نمود جون استدعاء طالبان عاشق و رغبت مریدان صادق بسیار شد از حقّ سبحانه و تعالی استعانت خواست در نبشتن و جمع کردن این کلمات تا اعتقاد خلق بمطالعهٔ آن فوائد بدان روضهٔ مقدّس زیادت شود و از مطالعهٔ این کلمات برحمت حقّ آراسته‌تر کردند که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة و ترتیب این کلمات بر پنج باب نهاده شد بتوفیق الله عزّ و جلّ

باب اوّل در بدایت حال وی
باب دوم در انواع ریاضت وی
باب سیم در اظهار کرامات وی
باب جهارم در فوائد انفاس وی
باب پنجم در وصایاء وفات وی

1) L. 20a.

باب اوّل
در بدایت حال وی

اکنون ابتداء هر بابی بچیزی کنیم از اخبار نبوی تا بدانند که طریقت مخالف شریعت نیست و هر که درجهٔ و منزلتی تواند یافت جز بمتابعت شریعت و سنّت نتواند یافت و آنکه فصلی در بیان آن خبر بگوئیم پس بشرح سخن و سیرت او مشغول شویم والله الموفّق لاتمامه بفضله و احسانه و جوده و امتنانه

اخبرنا الشیخ الامام الاجلّ سلطان الطریقة برهان الحقیقة ابو سعید بن ابی الخیر قدّس الله روحه العزیز قال اخبرنا ابو علی زاهر بن احمد الفقیه بسرخس قال اخبرنا ابو عبد الله محمّد بن المسیّب الارغیانی قال حدّثنا العلا بن سالب قال حدّثنا صالح بن عدیّ النمیری قال حدّثنا عبد الرحمن بن عبد المؤمن قال حدّثنا محمّد بن واسع عن الحسن بن ابی الحسین البصری عن جابر بن عبّاس[1] قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم الخلق کلّهم موتی الّا العالمون و العالمون کلّهم موتی الّا العاملون و العاملون کلّهم موتی الّا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم سیّد انبیا علیه السلم دربن خبر بیان فرمود که مرد بی بدرقهٔ علم راه سعادت نتواند رفت و علم بی عمل بر مرد وبال است و عمل بی اخلاص بکار نیابد و هر که دعوی طریقت و حقیقت کند که راه‌بر او علم نباشد بحقیقت مغرور است اوّل درجه از درجات طریقت و اوّل

منزل از منازل راه حقیقت علم است و این علم بر دو نوع است علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آنست که علماء شرع بدان مشغولند تعلّق بأوامر و نواهی دارد و علم باطن آنست که مشایخ طریقت بدان مشغولند و علم ظاهر بی علم باطن حاصل آید امّا علم باطن بی علم ظاهر حاصل نیاید و هر علمی را استادی مرشد بباید که مرد بی دلیل در راه سرکردان و حیران بماند و شرط استقامت اقتدا و متابعت است جنانک رسول کفت علیه السلم اقتدوا بالّذین من بعدی ابی بکر و عمر اقتدا و متابعت فرمود و بدین فرمان بدیشان نمود که اوّل شرطی از شرائط راه سعادت دلیل است و شیخ ما قدّس الله روحه در علوم ظاهر و باطن متبحّر و متفنّن بود و در هر علمی بکسی اقتدا داشت از اوّل که صبی بود بیش خواجه امام ابو محمّد عیاری[1] بوده است و قرآن ازو آموخته و او امام و متدیّن و باورع بوده است و از جملهٔ مشاهیر ائمّهٔ قرّا بوده است و خاك او بنسا است رحمة الله علیه و از شیخ روایت کنند که او کفت جون قرآن بیاموختم بدرم کفت فردا بیش ادیب باید رفت جون با استاد خود بکفتم که فردا بدرم بیش ادیب می فرستد استاد کفت مبارك باد و مرا دعا کفت و کفت این لفظ از من یاد کیر لأن تردّ همّتك الی الله تعالی طرفة عین خیر لك ممّا طلعت علیه الشمس می کوید که اکر طرفة العینی همّت با حق داری ترا بهتر ازان که روی زمین بجمله ترا باشد کفت من این فائده یاد کرفتم و بدرم روز دیکر مرا بیش خواجه امام ابو سعید[2] عیاری[3] برد امام و مفتی و لغوی بود مدّتی بیش وی بودم سی هزار بیت شعر جاهلی بر وی خواندم و حفظ کردم و در اثناء آن بیش ابو القسم بشر یاسین می رسیدم از افراد عصر بود و از وی فوائد بسیار می کرفتم و مسلمانی از وی در آموختم و تربت هر دو امام بمیهنه است رحمة الله

۱) اسرار التوحید ۱۴ ؛ عنلری : ۴۳۶ ؛ عنلری : ۱۰   ۲) J. 268,   ۳) اسرار التوحید ، ۱۶ : عنلری

علیهما بس ازان اندیشهٔ فقه کردم بمرو آمدم بیش ابو عبد الله الحضری[1]
که مفتی عصر بود و از علم طریقت آکاه بود و از جملهٔ وجوه ائمه بود
[2] اصحاب شافعی در مسائل وجوه سخن وی بسیار آرند و وی شاکرد ابن
سریج بوده است و ابن سریج شاکرد مُزَنی و مُزَنی شاکرد شافعی بوده است
رحمة الله علیهم اجمعین بس شیخ مختلف و متفق در مدت بنج سال
بیش وی تعلیق کرد و امام برحمت خدای بیوست رحمه الله تربت وی
بمرو است بعد از وفات وی شیخ بیش ابو بکر قفال رحمه الله آمد و
بنج سال دیکر بیش وی بود و با شیخ ناصر مروزی و شیخ محمد جوینی
شریك بود بعد ازان قصد سرخس کرد نزدیك خواجه امام ابو علی زاهر
محدث و مفسر بود و امام عهد شیخ بامداد بر وی تفسیر خواندی و نماز
بیشین علم اصول و کلام و نماز دیکر احادیث رسول علیه السلام و تربت
خواجه ابو علی بسرخس است رحمه الله و نیز شیخ را در طریقت شیخ
ابو الفضل حسن بود بسرخس از افراد دهر و زهاد عصر بود و وی
مرید شیخ ابو نصر سراج بود که ویرا طاوس الفقرا کفته اند و صاحب
تصنیف در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی بطوس بوده است و
خاکش همانجاست و او مرید ابو محمد عبد الله بن محمد المرتعش
بوده است و شیخ ابو محمد مرتعش نشابوری بوده است و از کبار مشایخ
بوده است وفات وی ببغداد بوده است و وی مرید جنید بود و او سید
این طائفه بود و در شریعت و طریقت امام بوده است اصل وی از
نهاوند بود و مولد و منشا بعراق بوده است و وی مرید خال خود
سری بن المغلس السقطی بوده است هر دو بزرك و صاحب احوال و
در طریقت ویرا سخن بسیار است و وی مرید معروف کرخی بود[2]
از افراد مشائخ و مستجاب الدعوة بوده است و اهل بغداد کویند تربت

1) اسرارالتوحید , ۱۷ . ۱۸ . ۲۲ : حُضْری , aapp. خضری , حضری   2) I. 25b.

شیخ معروف تریاك مجرّبست از موالی علی بن موسی الرضا بوده است و وی مرید داود طآئی بوده است از جملهٔ زهّاد و عبّاد عصر و در عهد امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه بوده است و وی مرید حبیب انصاری بوده است و وی مرید حسن بصری بوده است از جملهٔ علماء عامل و در زهد و ورع بدرجهٔ کمال بوده است و وی مرید امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه و مناقب وی بشرح افتقار ندارد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه یار و خلیفه و داماد سیّد رسل و خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة و التحیّة و شیخ ما قدّس الله روحه بمذهب شافعی انتما داشت استادان ویرا تا شافعی رحمة الله علیه یاد کردیم تا هیچ معترض را وجه طعن نماند و پیران و استادان ویرا تا سیّد کائنات تقریر کردیم تا بر همکنان معلوم بود اکنون بیاد کردن مبادی احوال وی باز کردیم دران وقت که شیخ ما قدّس الله روحه بسرخس آمد بطلب فوائد خواجه ابو علی فقیه مدّتی پیش وی بران ترتیب که یاد کردیم تحصیلها کرد و در علم تفسیر و احادیث و اصول متبحّر کشت و از شیخ روایت کنند که یك روز از پیش خواجه ابو علی می آمدم و بر در شارستان سرخس رسیدم تُل خاکستر بود لقمان مجنون بران تل خاکستر نشسته بود و وی از عقلاء مجانین بوده است و شیخ بسیار کفتی که لقمان آزادکردهٔ حق است از امر و نهی شیخ کفت قصد لقمان کردم بر سر تل خاکستر شدم وی پارهٔ می دوخت ما بوی می نکریدیم لقمان سر بر آورد و کفت یا ابا سعید ترا با این پاره بر پوستین دوختم بر پای خاست و دست ما بکرفت و بدر خانقاه شارستان برد و پیر ابو الفضل را آواز داد پیر بیرون آمد کفت یا ابا الفضل حق سبحانه و تعالی در ناصیهٔ این مرد چیزی [نبشت][1] اورا بتو سپردم نکاه دارش که ذکر شما بدو باقی خواهد ماند پیر مارا

1) I. 26a.

ندانی بس و بیش کفتم یا شیخ چه کنم چه می فرمائی کفت در آی و
بنشین و این کلمه‌را باش که این کلمه با تو کارها دارد مدّتی بیش وی
حقّ‌کزار این کلمه بودیم روزی کفت یا ابا سعید [دره]اء فتوح این کلمه

1) Сура 6, стихъ 91.

بر تو کشادند اکنون لشکرها بسینهٔ تو تاختن آرند ادبهاء کوناکون بابی ترا[1] بردند و بردند و بردند بر خیز و خلوتی طلب کن و جنانك از خود معرض شدهٔ از خلق معرض شو و در کارها با نظاره و تسلیم باش شیخ کفت ما بمیهنه آمدیم و در محراب این زاویه و اشارت بجماعت‌خانهٔ خود کرد هفت سال بنشستیم و هرکاه قریبی از بشریّت یا غفلتی بر ما در آمدی صورتی مهیب از بیش محراب بدید آمدی و بانك بر ما زدی تا ازان غفلت بخود باز آمدیمی و بر ذکر مواظبت کردیمی بعد از هفت سال تقاضاء زیارت شیخ ابو العبّاس قصّاب در سینهٔ ما بدید آمد و بیر ابو الفضل حسن بایِ‌افزار رحلت بوشیده بود و سفر آخرت اختیار کرده و در مدّت حیوة هر اشکال که بودی بوی رجوع کردیمی جن بیر روی‌را بنقاب خاك بپوشید حلّ اشکال مارا هیچ کس متعیّن نبود جون بقیّت مشایخ سلف شیخ ابو العبّاس بود بر عزم زیارت وی قصد آمل کردیم احمد نجّار و محمّد فضل در صحبت شیخ بودند و از اوّل تا آخر محمّد فضل رفیق شیخ اجلّ بوده‌است و خاکش در جوار بیر ابو الفضل حسن‌است هر سه رفتند تا بشهر باورد از آنجا قصد نساء[2] میهنه کردیم و دیهی از اعمال درهٔ جز باورد آنجا بیری بوده‌است امام ابو علی کرخی[3] و خاکش همانجاست قصد زیارت وی کردیم جون بنزدیك تربت بیر رسیدیم جوی آب بود و سنکی بران لب آب وضو ساختیم و دو رکعت نماز تحیّت بکزاردیم کودکی دیدیم کاو همی راند و زمین همی شوریدو بیری شوریدهٔ بر کنار ارزن زار تخم می باشید هر ساعت جون مدهوشی روی سوی آن تربت کردی و نعرهٔ بزدی مارا از دیدار وی در سینه اضطرابی بدید آمد بیر بیامد و بر ما سلام کفت و کفت باری از سینهٔ این بیر بر داریت کفتیم ان شآء اللّه کفت این ساعت در خاطر می کردد که اکر آفریدکار جلّ و علا که خالق بر حقیقت

1) I. 28b. 2) اسرار التوحید, ۴۴ : شد 3) Tavs-xe : حوخی

است بعد از خلقت دنیا در وی هیچ کس نیافریدی بس از شرق
تا غرب از آسمان تا زمین این دنیارا بر از ارزن کردی بس یك مرغ
بیافریدی و فرمودی که هر هزار سال یك دانه ازین ارزن قوت تست
و یك مرد آفریدی و سوزی ازین حدیث [در سینهٔ وی نهادی][1]
و با وی خطاب کردی که تا این مرغ این دنیارا ازین ارزن باك
نکند تو بمقصود نخواهی رسید و درین سوز و درد خواهی بود هنوز زود
کاری بودی شیخ کفت واقعهٔ ما از کفتار آن بیر کشاورز حلّ شد و کار
بر ما کشاده شد بسر خاك بیر شدیم و زیارت کردیم و فائدها و خلعتها
یافتیم جن بنسا رسیدیم قصد بسه[2] کردیم دیهی است بدو فرسنکی نسا و
تربت علی محمّد نسوی آنجاست زیارت کردیم واقعه در بیش بود بدان دیه
رسیدیم بیر قصّاب بر دوکان نشسته بود بوستینی[3] بوشیده کوشت بیش او
آویخته بیش ما باز آمد و مارا سلام کفت و شاکردرا بر اثر ما فرستاد
تا بدید که ما کجا نزول می کنیم بر لب آب مسجد بود آنجا نزول کردیم
و وضو ساختیم و هنوز نماز تمام نکرده بودیم که بیر قصّاب آمد و طعام
آورد بکار بردیم جون فارغ شدیم آن بیر کفت کسی هست با شما که مسئلهٔرا
جواب کوید بما اشارت کردند بیر برسید که شرط بندکی جیست و شرط مزدوری
جیست ما از علم ظاهر جواب سوآل وی بکفتیم کفت دیکر هیچیز هست
خاموش می نکریستیم آن بیر بهیبت در ما نکریست و کفت بامطلّقه صحبت مکن
یعنی که علم ظاهررا طلاق دادهٔ بدان باز مکرد بس کفت تا آزاد نباشی
بنده نکردی و تا مزدوری مصلح و ناصح نباشی مزد نیابی و بسعادت ازلی
نرسی قال الله عزّ و جلّ جزآءً بما کانوا یعملون[4] بس از آنجا برفتیم بآمل
بنزدیك شیخ ابو العبّاس قصّاب و یك سال بیش وی مقام کردیم و شیخ
ابو العبّاس‌را در جماعت خانهٔ صوفیان حظیرهٔ بودست کی جهل و یك

1) Л. 27ᵃ. 2) اسرار التوحید, ۲۸ : بیسه 3) Рук. بوستی 4) Сура 82, стихъ 17.

سال در آنجا نشسته است در میان جمع پیوسته و اگر بشب درویشی نماز کردی تا بیدار داشتی وی گفتی ای پسر تو بخسب کی هر چه این پیر می کند از برای شمارا می کند و الّا امروز[1] اورا بدین حاجت نیست و شیخ گفت دران یك سال که ما پیش وی بودیم هر شب تا روز نماز کردی و مارا گفتی که نماز مکن چنانك دیگران‌را و ما در موافقت وی بودیمی و شیخ ابو العبّاس شیخ اجلّ‌را[2] از جامهٔ خود خرقهٔ پوشانید گفت یك روز پیش شیخ ابو العبّاس بودم دو کس در آمدند و پیش وی بنشستند گفتند یا شیخ مارا با یکدیگر سخنی می رفته است یکی می گوئیم اندوه ازل و ابد تمام‌تر و یکی می گوئیم نه که شادی ازل و ابد تمامتر شیخ درین معنی چه می گوید شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصّاب نه اندوهست و نه شادی لیس عند ربّکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصّاب بندهٔ خدایست بامر و نهی و امّت محمّد است بمتابعت شریعت و سنّت اگر کسی دعوی راه جوانمردان می کند راهش اینست و آنچ گفتم آلت[3] پیر زنانست ولکن مصاف‌گاه مردانست چون هر دو شخص بیرون رفتند شیخ اجلّ گفت سؤال کردم که ایشان کیان بودند گفت یکی ابو الحسن خرقانی و دیگر ابو عبد الله داستانی رحمة الله علیهما بودند چون یك سال پیش وی مقام کردیم گفت باز کرد و بمیهنه باز رو و تا روزی چند این علم بر در سرای تو بزنند ما بحکم اشارت وی باز آمدیم با صد هزار خلعت و فتوح و نواخت و کارها که در ضمیر ما نبود پیدا شد و بعد ازان اگر واقعهٔ بودی یا قبضی پدید آمدی قصد خاك پیر ابو الفضل حسن کردیمی خواجه بو طاهر گفت رحمة الله علیه روزی شیخ مجلس می گفت و آن روز در قبض بود و گریان بود و جماعت جمله

1) ? 2) A. 27b. 3) Cp. اسرار التوحید, ٦٠

بصحرا رسیدند شیخ کشاده کشت و صفت وقت بدل شد درویشان بنعره و فریاد در آمدند و شیخ را سخن می رفت در هر معنی جن بسرخس رسیدند از راه بسر خاک پیر شد و این بیت در خواست[1] بیت

معدن شادیست این و معدن جود و کرم
قبلهٔ ما روی دوست و قبلهٔ هر کس حرم

و شیخ اجلّرا قدّس الله روحه دست کرفته بودند و کرد خاک شیخ ابو الفضل طواف می‌کرد و نعره می زد درویشان سر و پای برهنه در زمین می کشتند جون آرامی بدید آمد شیخ کفت این روزرا تاریخ سازید که نیز این روزرا باز نیابید و بعد ازان هر مریدی‌را که اندیشهٔ حج بودی شیخ اورا بسر تربت پیر ابو الفضل فرستادی کفتی آن خاک‌را زیارت کن و هفت بار کرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل آید کسانی که شیخ اجلّ در طریقت و شریعت انتما بدیشان کرده بود یاد کردیم و جنین که بما رسید نقل کردیم و الله اعلم

1) A. 28a.

باب دوم
در انواع مجاهدات وی

قال الشیخ الامام الزاهد جمال الدین ابو روح بن ابی سعید قال اخبرنی والدی شیخ الاسلام ابو سعید اسعد بن فضل الله قال اخبرنا ابو سعید محمّد بن علی الخشّاب قال اخبرنا ابو عبد الرحمن محمّد بن الحسین السلمی قال اخبرنا ابو الحسن الجوهری قال اخبرنا عبد الله بن سبر قال اخبرنا اسحق الحنظلی قال اخبرنا فقید بن الولید قال حدّثنی سعید بن سنان عن ابی الزاهر عن حسین بن سبر عن ابی البجیر صاحب رسول الله صلّی الله علیه و سلّم/اصابه یوماً جوعٌ فوضع حجراً علی بطنه ثمّ قال الا ربّ نفس طاعمة ناعمة فی الدنیا جایعة عاریة یوم القیامة الا ربّ نفس عاریة جایعة فی الدنیا طاعمة ناعمة یوم القیامة الا ربّ مکرم لنفسه و هو لها مهین الا ربّ مهین لنفسه و هو لها مکرم الا ربّ شهوة ساعة ورثت صاحبها حزنا طویلا ظاهر معنی خبر آنست که رسول علیه السلم روزی [می آم]د[1] و سنکی بر شکم بسته از کرسنکی و می کفت بسا کسا که در دنیا در ناز و نعمت بود در قیامت برهنه و کرسنه خواهد بود[2] و بسا کسا که در دنیا برهنه بود و در قیامت سیر و بوشیده بود و بسا کسا که تن خودرا در دنیا عزیز و کرام دارد و آن تن در قیامت خوار بود و بسا کسا که در دنیا تن خودرا خوار دارد و آن تن در قیامت عزیز بود و بسا آرزوی یك ساعته که اندوه همه عمرست رسول علیه السلم

ان النبی صلی الله علیه وسلم

1) ?   2) J. 28b.

برياضت و مجاهدت و مخالفت هوا و شهوت می رسد رياضت مفتاح همه
سعادتهاست و کيمياء همه دولتها از بهر آنك حقّ سبحانه و تعالی آدمی را
از دو جوهر ترکيب کرده است يکی جسم ديکر روح يکی ظاهر يکی باطن
يکی لطيف يکی کثيف يکی علوی يکی سفلی يکی آنك تغيّر و تلوّن بدو راه
يابد[1] ديکر آنك از دست حوادث و آفات مسلّم است يکی همه ظلمت يکی
همه نور يکی معجون شهوات و آفات مذموم جون بخل و حسد و غضب
و نفاق و عداوت و غير اين که اين صفات اصل همه محنتهاست و قاعدهٔ
همه وحشتها و امّهات صفات مذموم هفت است و درکات دوزخ هفت
هر صفتی بدرکهٔ تعلّق دارد و خداوند آن صفت دران درکه ماوی دارد
بحکم فتوی حضرت نبوّت که کفت البخل شجرة فی النار و البخيل متعلّق
بها حتّی يُدخلها[1] النار و ديکر صفات همچنين که اکر بيان اخبار مشغول
شويم از مقصود باز مانيم و اين ديکر جوهر قانون مناقبست و اساس خيرات
و کيمياء فضائل ومنبع خصال حميده وصفات شايسته جون اخلاص وصدق
و صبر و سخا و ما اشبه ذلك و امّهات اين صفات هشت است و درجات
بهشت هشت و هر صفتی ازين بدرجهٔ تعلّق دارد و خداوند آن صفت
ساکن آن درجه است از بهشت و اين جمله نيز از اخبار مصطفی است
عليه السلم معلوم شد جنانك کفت السخاء شجرة فی الجنّة و السخیّ متعلّق بها حتّی
يدخلها[1] الجنّة و ازجملهٔ اين دو اصل فذلك اين دو فصل حقّ سبحانه
و تعالی در محکم تنزيل خود خبر داد که فامّا من طغی و اثر الحيوة الدنيا
فان الجحيم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنّة هی الماوی[2] ولکن حقّ سبحانه و تعالی ذات کثيف را حجاب روح
لطيف ساخته است و کدورت ظلمانی با صفاء اين نورانی بر آميخته جون مرد

1) ? Такъ рук. 2) Сура 79, стихъ 37 – 41. Л. 29ª.

قدم در راه مجاهدت و ریاضت نهد هر صفتی از صفات مذموم که بتوفیق حق و بواسطهٔ مجاهدت بر می دارد بیدل وی خصلتی از خصال حمیده بنشیند و هر حجابی که بر می خیزد نوری از انوار روح ظاهر می‌شود و درجهٔ که بدان حجاب بود بدان نور کشف می افتد همچنین منزل بمنزل می‌کذارد تا آنکاهی که بکلّیت از صفات مذموم خلاص یابد و از خواصّ حضرت باری تعالی شود و این ریاضت بتوفیق حقّ تعالی پیوسته بود چنانك رسول کفت صلّی اللّه علیه و سلّم اذا اراد اللّه لعبد خیراً یوفّقه للعمل الصالح و نیز در ریاضت خصائص است کی فهم از ادراك آن قاصرست و پیغامبر علیه السلم بنور نبوّت آن بدید و امّت‌را بدان فرمود و شرح و بیان این قاعده اطنابی و تطویلی دارد غرض آنست تا بدانند که تا راه نرود بمنزل نرسد و این نوع ریاضت بآدمی مخصوص نیست بل‌که هر حیوانی که طبیعت او قابل ریاضت بود در حدّ خود بدان ریاضت بدرجهٔ تمام رسد چون باز که طبع او قابل ریاضت است لاجرم قیمت یك هزار درم بود و جای وی دست ملوك بود و زغن که در صنعت صیّادی هیچ به از وی نیست لکن چون قابل ریاضت نیست بی‌قیمت و مقدارست و جای و مسکن وی خرابها بود غرض ازین مثال کشف این قاعده‌است اکنون بمقصود باز آئیم بدانك آنچ از ریاضت و مجاهدت شیخ اجلّ قدّس اللّه روحه بما رسیده است دو نوع است یکی آنك در مجلس بر زبان وی رفته است و دیکر آنك اصحاب وی و عوامّ خلق از وی دیده اند و نقل کرده آنچ بر زبان وی رفته است یاد کنیم ان شاء اللّه تعالی

یك روز در مجلس آن عزیز وقت‌را سوال کردند ثم ردوا الی اللّه مولیهم الحقّ[1] برین آیت سخن می‌کفت بآخر کفت سماع این آیت روحانیان‌را درست آید و آن مقام بازپسین است پس از همه[2] جهدها و طاعتها و

---

1) Сура 6, стихъ 62. 2) Л. 29b.

عبادتها و سفرها و خطرها و رنجها و خواریها و رسوائیها و مذلّتها این همه یکان یکان بدید می آید و بدان کذرش می دهند اوّل بدر توبه در آید تا توبه کند و خصم را خشنود کند و بمذلّت نفس مشغول شود همه رنجها در بذیرد آن قدر که تواند راحت بخلق رساند بس بانواع طاعتها مشغول شود شب بیدار و روز کرسنه حق کزار شریعت کردد هر روز جهد دیکر بیش کیرد بر خود جیزها واجب کند و ما این همه کردیم در ابتداء حالت هژده جیز بر خود واجب کردیم و بدان هژده وصف هژده هزار عالم از خود دور کردیم روزه بر دوام داشتیم و از لقمهٔ حرام برهیز کردیم و ذکر بر دوام کفتیم و شب بیدار بودیم و بهلو بر زمین ننهادیم و خواب جز نشسته نکردیم و روی بقبله نشستیم و تکیه نزدیم و در هیچ کودک امرد نکاه نکردیم و در محرّمات نکاه نکردیم و حلق اسان ستدیم[1] کدائی نکردیم قانع بودیم و در تسلیم و نظاره بودیم بیوسته در مسجد نشستیم و در بازارها نشدیم که رسول علیه السلم جنین کفت بلیدترین جایها بازارست و بهترین جایها مسجد و هرج می کردیم دران متابع خبر رسول بودیم هر شبازروزی ختمی کردیم در بینائی کور بودیم در شنوائی کر بودیم در کویائی کنك بودیم یك سال با کس سخن نکفتیم نام دیوانکی بر ما نهادند و ما روا داشتیم حکم این خبررا لا یکمل ایمان العبد حتّی یظنّ النّاس انّه مجنون هرج نبشته بودیم یا شنیده که مصطفی علیه السلم کرده است یا فرموده آن بجای آوردیم تا که نبشته بودیم که در حرب احد بای سیّدرا جراحتی رسید و بر سر انکشتان بای ایستاد و اوراد کزارد که قدم تمام بر زمین نتوانست نهاد ما بحکم متابعت وی بر سر انکشتان بای ایستادیم و جهار صد رکعت نماز بکزاردیم حرکات ظاهر و باطن را بر وفق سنّت راست کردیم جنانك عادت و طبیعت شد و هرج شنیده

1) حلق ایشان نستدیم ؟ Cp. اسرار التوحید, ۳۷.

بودیم و در کتابها دیده که فرشتگان آن کنند جنانك شنیده بودیم که حق تعالی‌را فرشتگانند که سرنگون عبادت کنند[1] سر بر زمین نهادیم و بای در هوا کردیم و آن موقفه مادر بو طاهر‌را کفتیم تا برشتهٔ انکشت بای ما ببیخی باز بست و در خانه بر ما ببست و ما عبادت می‌کردیم و می‌کفتیم بار خدایا مارا ما نمی باید مارا از ما نجات ده و ختمی ابتدا کردیم جن بدین آیت رسیدیم که فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم[2] خون از جشمهاء ما بیرون آمد و نیز از خود خبر نداشتیم و کارها بدل کشت و آزین جنس ریاضتها که ازان عبارت نتوان کرد بر ما کذر کرد و دران تأییدها و توفیقها بود از حق تعالی ولکن می بنداشتیم که آن ما می‌کنیم فضل او آشکارا کشت و بما نمود که آن همه فضل و توفیق حق تعالی‌است ازان توبه کردیم و بدانستیم که آن بندار بوده است اکنون تو کوئی که من این راه روم[3] که بندارست کویم که این ناکردنت بندارست تا این همه بر تو کذر نکند آن بندار بتو ننمایند تا شرع‌را سبری نکنی بنداشت بدید نیابد که بنداشت در دین بود و دین بس از شرع بود ناکردن کفراست و کردن و دیدن شرك تو هست و او هست دو هست شرك بود خودرا از میان بر دار مارا نشستی بود دران نشست عاشق فناء خود بودیم نوری بدید آمد که ظلمت هستی مارا ناجیز کردانید خداوند عز و جل مارا بما نمود که آن نه تو بودی و این نه توئی آن توفیق ما بود و این فضل ماست تا جنان شد که کفتیم بیت

همه جمال تو بینم جو جشم باز کنم
همه تنم دل کردد جو با تو راز کنم
حرام دارم با دیکران سخن کفتن
جو با تو کویم رازم سخن دراز کنم

1) Л. 30a. 2) Сура 2, стихъ 131. 3) Ср. اسرار التوحيد, ۳۹.

تا شیر بدم شکار ما بود بلنك

سالار بدم بهرك کردم آهنك

تا عشق ترا ببر در آوردم تنك

از بیشه برون کرد مرا روبه لنك

با این همه ازان حالت قبض بر ما در آمد جامع قرآن باز کردیم این آیت بر آمد و نبلوکم بالشر و الخیر فیه و الینا ترجعون[3] کفت این همه بلاست که در راه تو می آوریم اکر بخیرست بلاست و اکر شرست بلاست بخیر و شر فرو مآی و با[4] ما کرد بس ازان نیز ما در میان نبودیم همه فضل او بود و کرم بیت

امروز بهر حالی بغداد بحارست

1) Л. 80b. 2) Сура 11, стихъ 53. 3) Сура 21, стихъ 36. 4) Рук. оп.

کجا میر خراسانست پیروزی آنجاست

امّا آنچ اصحاب وی نقل کرده‌اند و عوامّ اوّل که شیخ ما قدّس الله روحه بر شیخ ابو الفضل حسن رفت اورا بر ذکر دلالت کرد مدّتی پیش وی بر ذکر مواظبت بود پس ازان اورا بمیهنه فرستاد و کفت خلوت طلب کن وی بمیهنه آمد در خانهٔ که نشست او بوده است بنشست و قاعدهٔ زهد برزبدن کرفت و پیوسته در دو زانو نشستی و وسواس عظیم بدید آمد چنانک بروی[1] چندین آفتابه آب بریختی و کلّی از خلق اعراض کرد و چن مدّتی بر آمد دیدار خلق نیزش زحمت شد بصحراها بیرون شد و تنها می‌کشت و بهر وقتی پدرش بطلب بیرون شدی و از مردمان نشان می‌خواستی باز یافتی و بخانه آوردی روزی چند بودی باز بصحرا بیرون شدی بی طعام و شراب از مباحات صحرا می خوردی و چون مجلس کرم کردی این بیت بر زبان او رفتی بیت

اندر همه دشت خاوران خاری نیست
کش با من و روزکار من کاری نیست[2]

و عامّهٔ میهنه بسیار حکایت کردند که ویرا در بیابان دیده اند با پیری مهیب سپیدجامه بعد ازان از شیخ پرسیدند که آن پیر کی بودی کفت خضر بود علیه السلم بدایت حال که بریاضت نشست در رباط کهن بودی کی بر کنارهٔ میهنه است و هر شب آنجا رفتی و تا بروز عبادت کردی یك شب جماعتی تتبّع وی کردند تا وی آنجا چه می کند در میان رباط چاهی بود اورا دیدند که چوبی بر سر چاه نهاد و رسن در وی بست و بر میان خود بست و خودرا معلّق از میان چاه بیاویخت و ختم قرآن ابتدا کرد تا بانك نمازرا ختم کردی و بر آمد و بوضو مشغول شد و پیش ازان که کسی اورا طلب کردی بخانه باز آمدی مدّتها برین صفت

1) Не лучше ли بروزی ?   2) Ж. 81а.

بوده بود و بیوسته جای روب بر کرفته بودی و مساجد می روفتی و ضعفارا بر کارها معاونت می کردی و بیشتر از شبها بر میان درختی شدی و خویشتن بر جوب افکندی و بذکر مشغول شدی و در آب سرد شدی و غسل کردی در سرماء سخت و بر دوفرسنکی میهنه رباطی است کی آنرا رباط کلهٔ[1] کویند در آنجا مسجدخانه است جنین کویند که یك ماه و دو ماه در آنجا شدی و بنشستی که جز بوضو بیرون نیامدی و طعام نخوردی وبرا طلب می کردندی تا آنکه کس ویرا بدیدی با بدرش بکفتی بدر بطلب وی شدی بس ازان باز بیش شیخ ابو الفضل حسن شد و یك سال دیکر بیش وی بود و آنجا هر انواع ریاضتها کرد تا شیخ ابو الفضل کفت تمام شد و شیخ اجلّ بدان بسنده نکرد هر روز در ریاضت می افزودی و جنین نقل کنند که وی کفت هر وقت کی مارا حالتی بودی بصحرا شدیمی و اکر دران حالت اشکالی بدید آمدی شیخ ابو الفضل حسن بدید آمدی و حلّ آن اشکال بکردی و هم از وی نقل کنند که هر کاه مارا اشکال بودی در مدّت حیات نزدیك ابو الفضل بسرخس شدیمی و جواب آن بیافتیمی و بامداد باز آمدیمی و بس ازان که مرتاض کشته بود و از مجاهدت مستغنی شده اصحاب وی جنین کفتند که هرکز هیچ آداب و سنن رسول صلّی الله علیه و سلّم در حضر وسفر فرو نکذاشتی[2] همکی وی عبادت و ذکر کشته بود جنانك اکر بخفتی از حلق او الله الله می آمدی و آن محتشم جنین کفته است کی هر جه در کتب دیدم و از مشائخ و ثقات شنیدم از عبادات بیغامبران و فرشتکان جمله بجای آوردم و این اقصی درجات ریاضت بود بوقت مجاهدهٔ در میان خلق کمتر آرام کرفتی و خلق را بر مجاهدهٔ وی کمتر اطّلاع افتادی و آنج دیدند و شنیدند[3] نقل کردند امّا آنج بینه و بین الله بودست دران سخن نتوان کفت غرض از یاد کردن

1) اسرار التوحید, ۳۰ u ۳۶۴ : سَرکُله. 2) J. 81b. 3) Рук. 206. و.

ابن باب آن بود تا بدانند که درجات نتائج اعمال و طاعاتست و بزرکان جنین کفته اند المشاهدات مواریث المجاهدات و اکر کسی را بی عمل نمویست بس ازان هم ریاضت کرد اکرچه کشف بر ریاضت مقدّم بود لکن بر دوام نبود و بس ازان ریاضتها کرد تا آن مشاهده بر دوام شود برای آنک مشاهده نتیجهٔ مجاهده است و الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا[1] تقریر این معنی است و ملازم ویست ممکن نبود که بی وی حاصل آید و اکر کسی‌را آمده است نادر بود جنانك نقل کنند که در عهد شیخ ما قدّس الله روحه بیری بوده است در میهنه اورا شُبوی کفته اند و عقب وی هنوز بر حالند خال فرزندان شیخ بوده است در بازار میهنه دلّالی کردی و قوت خودرا از آنجا ساختی کوتاه‌بالا بود و محاسن دراز و سبید داشتی یك روز[2] شیخ مجلس می کفت جمع بزرك حاضر بودند و خواجه حمویه که رئیس میهنه بوده است حاضر بود و اهل مجلس از سماع مجلس شیخ خوش کشته بودند و می کریستند جن شیخ مجلس تمام کرد و عوامّ جمله بیراکندند خواجه حمویه همجنان می بود و بیر شبوی می کریست شیخ کفت ای بیر ترا جه می بود منتظر جه کاری کفت با شیخ نظر کردم و بدیدم و بدانستم که ما هیج کس نیستیم بیرم و کدای و مفلس و تو صاحب دولت عالی جیزی از توانکری خویش در کار این بیر کن و این بیررا در بذیر شیخ مریدی‌را که نام وی بو صالح بود بخواند و کفت دست این بیر بکیر و بسقایه بر و آداب و استنجا و وضو و غسل در آموزش جنانك ما شمارا در آموختیم و جامهٔ دیکر بر تا غسل کند و جامهٔ باك در بوشد و از وی هیج جیز با وی مکذار که هر جه با اوست عیار غبار دارد و اورا بمسجد آر و دو رکعت نمازش در آموز بس بو صالح همجنان کرد جن بیر دو رکعت نماز بکزارد بو صالح

1) Сура 29, стихъ 69.   2) Л. 32a.

وبرا بیش شیخ آورد شیخ کفت میانش در بند و آستینش باز نورد و جای‌روب در دستش نه و جنانك ما شمارا در آموخته‌ایم وبرا مسجد روفتن بیاموز تا کرد مسجد بر وی نشیند و کرد بازاررا محو کند بو صالح جنان کرد شیخ نظاره می کرد بو صالح آداب مسجد روفتن با بیر می کفت بیر عاجز بود دانستی کی از وی آن خدمت بران صفت نخواهد آمد آواز داد کفت یا شیخ کار این بیر بدین راست می نشود نظر می باید ازان خود جیزی در کار این بیر کن خواجه حمویه کفت دران ساعت بر دل من بکذشت کی مسجد روفتن جه کار این بیر ضعیف است وبرا نماز و روزه فرماید اولی‌تر شیخ بدانست روی بخواجه حمویه کرد و کفت یا خواجه حمویه این بیررا به بیران سر افتاد و تا مرد راه نرود بمقصود نرسد راه اینست بیر می کفت ای شیخ اکر راه برفتن این بیر رفته خواهد شد نارفته دان من طلب راه نمی کنم من کدیه می کنم از آنج داری جیزی در کار من کن شیخ نعرهٔ بزد و وقتش خوش شد کفت یا با صالح جای‌روب از وی بستان کی کار وی تمام شد بر دار وبرا و با درویشان بهم نشان و دران وقت قوت ترکمانان بود و صحرا ایمن نبود و از جهت صوفیان بار بآسیا برده بودند خواجه بو طاهر کفت یا شیخ بار بآسیاست و درویشی آنجاست و کس فرستاده است کی من تنها می بترسم[1] کسی‌را بباید فرستاد تا وبرا یاری بود تا بار باز آورند شیخ کفت بیر شبوی‌را بفرست خواجه بو طاهر بیر شبوی‌را با درویشی دیکر بفرستاد ترکمانان در صحرا قصد ایشان کردند ایشان در آسیا شدند و در ببستند قومی بر بام شدند تا ترکمانان‌را بسنك از حوالی آسیا دور کنند بیر شبوی در بس در نشسته بود ترکمانی بدید که کسی در بس درست تیر بسوراخ در انداخت در سینهٔ بیر شبوی آمد و کار او تمام شد و در خون غرق شد و محاسن سپید وی بخون آلوده شد در

1) A. 82b.

ساعت خبر آوردند که بیر شبوی‌را کشتند و دیکران بیرون نمی توانند آمدن شیخ با خواجه حمویه بکفت وی با جمع عیاران بیرون شدند و بار صوفیان باز آوردند و آن بیر شهیدرا باز آوردند جون بدر سرای شیخ رسیدند شیخ بیرون آمد و خلقی می کریستند شیخ‌را آب بروی فرو می آمد و این آیت می خواند و دست بر سینهٔ بیر فرو می مالید که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه[1] مکر بر دل خواجه کذر کرد که جاشتکاه قبول جه بود و نماز بیشین کشتن جیست شیخ روی بوی کرد و این بیت بکفت بیت

یك روز بیافتی نو در میدانم
زان روز هنوز در خم جوکانم
کفتی سخنی و کوفتی بر جانم
آن کشت مرا و من غلام آنم

ای خواجه اثر قبول بیر اینست

1) Сура 33, стихъ 23.

باب سیوم
در اظهار کرامات وی

قال الشیخ الامام الاجلّ جمال الدین ابو روح لطف الله[1] بن ابی سعید[2] رحمة الله علیه اخبرنی والدی الشیخ الامام شیخ الاسلام ابو سعید بن اسعد قال اخبرنا ابو الحسن عبد الکریم بن عبد الفتّاح خادم الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر قال اخبرنا السیّد الامام ابو طالب حمزة بن محمّد الجعفری[3] قال حدّثنا ابو سعد عبد الملك بن ابی عثمان الواعظ قال اخبرنا عبد الله بن محمّد الاشعری رضی الله عنهم قال اخبرنا الحسین بن محمّد البلخی قال حدّثنا احمد بن محمّد بن عبد الله قال حدّثنا عبد الله بن موسی عن الاعمش بن وهب عن ابی ذرّ قال بعثنی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم ادعو علیّا فاتیت بیته فنادیته فلم یجبنی فتشارفت فاذا الرحا تطحن و لیس معها احد ثمّ نادیته فخرج متوشّحا فقلت ان رسول الله صلّی الله و سلّم یدعوك[4] قال له شیئا لم افهم ثمّ ذهب و جعل رسول الله صلّی الله علیه و سلّم ینظر الیّ و انظر الیه فقال لی یا ابا ذرّ ما لك تنظر الیّ و انظر الیك فقلت یا رسول الله عجبت کلّ العجب من رحا تطحن فی بیت علیّ و لیس معها احد یدیرها فقال یا ابا ذرّ اما علمت انّ لله تعالی ملائکة سیّاحین فی الارض موکّلین بمعونة آل محمّد و امّا معنی ظاهر آنست کی بو ذر روایت می کند که یك روز رسول علیه السلم مرا بفرستاد و گفت

---

1) Рук. لطیف 2) Рук. سعد 3) Л. 83ª. 4) Согласно съ нижеслѣдующимъ персидскимъ переводомъ здѣсь недостаетъ фразы : و جاء الی رسول .

امیر المؤمنین علی‌را بخوان من بدر سرای وی آمدم و آواز دادم هیچ کس جواب نداد و آواز دستاسی می آمد زیر در نکریستم دستاسی می‌کشت و هیچ کس نبود آنجا دیکر بار آواز دادم امیر المؤمنین علی از اندرون سرای بیرون آمد کفتم رسول خدایت می بخواند پیش رسول آمد رسول با وی سخنی بکفت کی من فهم نکردم امیر المؤمنین برفت رسول در من نکریست و من در وی کفت یا ابا ذر چه می نکری کفتم در سرای امیر المؤمنین دستاسی می کشت بی آنك کسی بود آنجا مرا عجب آمد رسول کفت یا ابا ذر ندانی که خداوندرا فرشتکانند که در زمین می کردند خداوند تعالی ایشانرا برای معونت آل من و امّت من موکّل کردست رسول علیه السلم خبر داد که آل مرا و امّت مرا بنزدیك حقّ تعالی چندانی کرامت است که فرشتکان‌را بمعونت و خدمت ایشان می فرستد و از آثار و احوال اولیا کرامت مشکل‌ترست بنزدیك سفها و جهّال که هر کسی دران طعن کنند و مستحیل شمرند امّا اصحاب سنّت کی اهل عقل و شرع اند و قدم متابعت بر جادّهٔ سنّت نبوّت دارند این حدیث‌را منکر نباشند بلکه معتقد باشند بحکم آنك رسول علیه السلم از کرامت ام[ت‌را][1] احادیث بسیار خبر داده[است و ثقات] و معتبر آن‌را نقل کرده‌اند و بعد ما که بشرع ایشان‌را درست شد بر عقل عرضه کردند براهین قاطع یافتند بر جواز کرامات اولیا فامّا اهل اعتزال و اهوائی ضلالت و فریقی از اصحاب بدعت چون قومی نجّار این معنی‌را انکار کردند وکفتند این سخن کی می‌کویند غیبست و لا یعلم الغیب الّا هو و این درجه جز انبیارا نبود که بحکم وی و الهام و سفارت جبرئل ایشانرا از کارها خبر دادند فامّا بر غیر انبیا روا نبود و سبب این کفت آنست که ایشان متابع اخبار رسول هستند و دیکران که عقل ایشان در بوتهٔ براهین تهذیب نیافته است و روح ایشان بمجاهدت

1) J. 88b.

هواجس و ظلمات غفلت خالی نکشته است و بنزدیك اهل حقیقت قاعدهٔ مطّردست که علم‌را بعلم بدانند و عقل‌را بعقل بشناسند و لطافت روح و تلئلؤ انوار و آثار ویرا با صفاء روح در یابند و تا طهارت سینه با صفاء روح و صفاء عقل جمع نشوند ممکن نگردد که مردرا از حقائق کرامات اولیا خبر بود و هر که ازان طائفه این معنی قبول کند مقلّد بود بحکم آنك هر که بشبهتی از جمال علوم محجوب و بسهوتی از صفاء روح محروم بود اورا بمعرفت این کیفیّت راه نبود چنانك اگر بزرگان جهان بعباراتی شافی و بیانی کامل خواهند که نابینارا صفت خرشید معلوم کنند جز عبارتی مطلق و اعتقادی بتقلید نصیب وی نباشد و بیان این قاعده این کتاب احتمال نکند مثالی بگویم تا چون عاقل تامّل کند از ادراك این معنی بی‌بهره نماند رسول می‌گوید علیه السلم الرؤیا الصادقة جزو من سبعة و عشرین جزواً من النبوّة می‌گوید هر که خواب‌را شب بیند بحق که بیننده از اهل تحفّظ و صیانت بود و با نیّتی مستقیم و بعلّتی مبتلا نبود و طبیعت وی با صدق خو کرده بود و دل وی باندیشهٔ بیهوده مشغول نبود این خواب جزویست از بیست و هفت جزو نبوت و فرق میان خواب و بیداری جز رکود حواسّ و انتفاء شواغل نیست و همه برین متّفقند که خواب روح بیند چون حواسّ آرام گیرد و باطن از وسواس و هواجس خالی شود روح بعالم علوی سفر کند و کارهائی که هنوز از ارواح ملائکه بعالم سفلی نپیوسته باشد ببیند و ازان بوقت بیداری خبر باز دهد پس کسی که بمجاهدت این حجابها بر داشته باشد و از شواغل و موانع تبرّا کرده و با حقائق الفت گرفته و پیوسته عنان دل‌را بدست رائض جمعیّت داده چه عجب اگر بر سرّی مطّلع شود اگرچه از دیدهٔ ظاهرش دور بود که

دوری و نزدیکی تعلّق بحجاب می دارد و مرد بی حجاب را هر دو حالت یکسان بود چنانک شیخ ما قدّس الله روحه العزیز در نشابور سخن می گفت در اثناء سخن بر زبان او کلمهٔ برفت که مردمان فهم نکردند خواجه ابو الحسن ناصحی گفت من حاضر بودم و فقیهی بنزدیک من نشسته بود و ما از شیخ دور بودیم این فقیه با من گفت که این سخن غیب است شیخ روی بما کرد و گفت ای فقیه نه هرج بنزدیک تو غیب بود بنزدیک دیگران غیب بود هر خلقی را بدان دانا گردانیدند از غیب بس گفت ای فقیه نه خبر رسولست علیه السلم انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الّا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا ینکره الّا اهل الغرّة بالله دریغ بود که شما اینجا حاضر آئید و این سخن شنوید و از اهل غرّه باشید قیمة کلّ امرء همّته

چون این قاعده مقرّر شد اکنون بمقصود باز آئیم بدانک شیخ ما را قدّس الله روحه العزیز کرامات بسیار بوده است امّا آنچ ظاهرترست و بفهم نزدیکتر از وقائع و حکایات بعضی بر سبیل ایجاز و اختصار یاریم بتوفیق الله عزّ و جلّ

حکایت از حسن مؤدّب نقل کنند که مرید خاصّ و خادم شیخ بوده است که شیخ قدّس الله روحه بابتدا بنشابور آمد و مجلس می گفت قبولی عظیم یافت و مریدان بسیار بدید آمدند و مالها فدا می کردند و دران عصر استاد ابو بکر اسحاق مقدّم کرّامیان بود و قاضی صاعد مقدّم و رئیس اصحاب ابو حنیفه بود و هر دو شیخ را منکر بودند و شیخ پیوسته بر سر منبر بیت گفتی و هر کرا واقعهٔ بودی به بیتی بیرون دادی و ایشان می شنیدند و بران اعتراض می کردند پس بسلطان محمود نامه نبشتند و قاصدی بفرستادند که شیخ صوفی بدید آمدست مجلس می گوید و در مجلس نه تفسیر قرآن می گوید نه اخبار رسول علیه السلم بلکه همه بیت می گوید و طعام وی و مریدان وی مرغ بریانست و لوزینه و این نه طریق و نه

شدند و اصحاب حدیث و صفّه و مریدان جمله رنجور شدند و کس زهره نداشت که پیش شیخ این واقعه حکایت کردی حسن گفت شیخ مرا بخواند و گفت جماعت صوفیان در خانقاه چند تن اند گفتم هشتاد مسافرند و چهل مقیم جمله صد و بیست اند گفت فردا چه خواهی دادن‌شان بجاشت گفتم آنچ شیخ فرماید گفت فردا هر کسی را باید که سر تابه در پیش نهی با شکر کوفتهٔ بسیار تا بر مغز می باشند و هر کسی را یك رحل حلواء خلیفتی مرشوش بمآء الورد و کافور پیش نهی و عود و گلاب بر ایشان می باشی و کرباسهاء شسته بیاری و بامداد در مسجد جامع سفره نهی تا کسانی که در غیبت ما غیبت کرده‌اند برای العین بینند که باری عزّ اسمه عزیزان حضرت را از پردهٔ غیب چه می خوراند حسن گفت از پیش شیخ بیرون آمدم آفتاب فرو می شد و یك درم سیم معلوم نبود از خانقاه بیرون آمدم و بر سر بازار نشابور بیستادم و مردمان دوکانها می بستند و بخانها می شدند نماز شام آمد و تاریك شد در بازار مردم نماند و هیچ کس یك درم بمن نداد من اندیشه کردم گفتم چون شیخ اشارت کرده است اگر تا بامداد بباید ایستادن روی باز گشتن نیست ساعتی بود[2] مردی از پای بازار بر آمد و نزدیك من رسید گفت چیست که درین وقت در بازار ایستادهٔ من قصّه باز گفتم آن مرد گفت دست در آستین در آر من دست در آستین وی کردم و یك مشت زر بر گرفتم و هرچ شیخ فرموده بود هم در شب راست کردم و گفتی که دست من میزان شیخ بود که ازان زر نه دانگی زیادت آمد نه نقصان

1) Л. 94b. 2) Рук. بود

دیگر روز بگاه برفتم و کرباسها بمسجد جامع بردم و سفره بیفکندم بران جمله که شیخ اشارت فرموده بود شیخ و جماعت حاضر آمدند و خلائق بنظاره بیامدند و بایستادند این خبر باستاد ابو بکر اسحاق بردند که شیخ امروز جماعت‌را در مسجد جامع سفره بجهد صفت نهاده‌است استاد ابو بکر گفت بگذاریت تا امروز شکم جرب کنند[1] که فردا سر دار جرب خواهند کرد این خبر بصوفیان رسید همه غمناك شدند جون فارغ شدند شیخ با حسن گفت امروز سجادهاء صوفیان بمقصوره بری و در صف اول بیفکنی و قاضی صاعد خطیب بود و امام حسن گفت من صد و بیست سجاده در صف اول بیفکندم و بنماز آمدند جن قاضی صاعد نماز سلام داد شیخ نه نشست و برفت قاضی صاعد خواست که برشیخ سفاهت کند شیخ بکوشهٔ جشم بوی باز نکریست وی خاموش شد و سر در بیش افکند تا شیخ و جماعت برفتند شیخ کفت یا حسن بسر جهارسوی کرمانیان رو آنجا کاکست نهاده ده من کاك بخر و از آنجا بیشتر می شوی منقا می فروشند ده من منقا بستان و باکیزه کن و بر دو ابزار فوطهٔ ظریف کن و بنزدیك استاد ابو بکر بر کوی امشب باید که روزه بدین کشائی حسن کفت همجنان کردم و بیش استاد ابو بکر بردم و بیغام بکزاردم وی ساعتی انکشت در دندان کرفت و تعجب نمود و کفت حاجب ابو القاسك‌را بخوانیت حاجب بیامد کفت برو بنزدیك قاضی صاعد و بکوی که آن میعاد که با تو نهاده بودم که فردا با این شیخ صوفیان مناظره کنیم من ازان بر کشتم تو دانی با وی اکر کوید جرا بکوی که امروز روزه داشتم جون بجامع می آمدم بسر جهارسوی کرمانیان رسیدم کاك دیدم بغایت نیکو بوی آن بمشام من آمد کفتم جون بخانه آیم بکویم تا ازان بیارند تا امشب روزه بدان کشایم جون فراتر شدم منقی

1) A. 86a.

هریوه* دیدم نیکو ازانم نیز آرزو آمد کفتم بجای شیرینی بفرمایم تا ازان بیارند جن از جامع باز آمدم بکاری دیکر مشغول شدم ازان یادم نیامد اکنون آن شیخ این هر دو بفرستادست کی بدین روزه کشائی و من این اندیشها با کس نکفتم کی‌را که اشراف بدین صفت بود بر خاطر بندکان مرا با وی برک مناظره نبود ابو القاسك رفت و پیغام کزارد و باز آمد کفت قاضی صاعد می کوید او امروز از بس من نماز کردست و سنّت نکزارد و برفت من خواستم کی با وی درشتی کنم یا کویم این جه سیرت صلحان و شعار زا[هدان است][1] او بمن باز نکریست اورا همجون بازی دیدم و خویشتن‌را جون کنجشکی هر جند کوشیدم هیج[2] سخن نتوانستم کفتن جون هیبت و سلطنت وی جنین بود مرا با وی هیج کاری نیست ابو القاسك این جواب باز آورد استاد ابو بکر اسحق روی بمن کرد و کفت باز کرد و با این شیخ بکوی که ابو بکر کرّامی با بیست هزار مرد کرّامی و قاضی صاعد با سی هزار مرد صاحب رای و سلطان محمود با هفصد پیل و صد هزار مرد تیغ‌زن میمنه و میسره راست کردند تا ترا قهر کنند تو بده من کاك و ده من منقّی جمله بر هم زدی و سپر همه بشکستی اکنون تو دانی با کار خود لکم دینکم و لی دین[3] حسن کفت پیش شیخ آمدم و ماجری حکایت کردم شیخ روی باصحابنا کرد و کفت از دی باز لرزه بر شما افتاده است بنداشتید که جوبی‌را بشما خواهند جرب کردن پس قوّال‌را کفت این بیت بکوی بیت

در میدانی با سپر و ترکش باش
سر هیج بخود مکش بما سرکش باش[4]
کو خواه زمانه آب و خواه آتش باش
تو شاد بزی و در میانه خوش باش

---

1) Л. 36b. 2) Рук. هر 3) Сура 109, стихъ 6. 4) Рук. سر خود هیج مکش با سرکش باش

جمله جماعت بخروش و فریاد بر آمدند و جامهاء بسیار خرقه شد و هژده کس لبّیك زدند و بکعبه رفتند بس ازان کس‌را مجال اعتراض نماند و زبان طاعنان کوتاه شد و عالمی مرید و معتقد شدند

﴿ حکایت ﴾ از حسن مؤدّب نقل کنند که وی کفت که ابتدا که شیخ بنشابور آمد و مجلس می کفت خبر در شهر افتاد که بیری از صوفیان آمده‌است و مجلس می‌کوید و از اسرار بندکان خبر می دهد و من صوفیان‌را دشمن داشتمی کفتم صوفی علم نداند مجلس جون کوید و علم غیب حقّ تعالی بهیج کس ندادست او جکونه خبر دهد جن حدیث وی در شهر فاش کشت و خلق روی بوی نهادند روزی بر سبیل امتحان بمجلس او آمدم و در بیش تخت او بنشستم جامهاء فاخر بوشیده و دستاری فوطهٔ طبری در سر با دل بر انکار جون شیخ سخن آغاز کرد جون شیوهٔ سخن شیخ بشنیدم واله و متحیّر بماندم و [از خود هیج خبر نداشتم تا]کی مجلس بآخر آمد از بهر درویشی جامهٔ خواست هر کسی جیزی بدادوند[1] دستاری خواست مرا در دل افتاد که دستار خود بدهم باز کفتم مرا این از آمل فرستاده اند هدیه ده دینار قیمت اینست ندهم دیکر بار شیخ حدیث دستار کرد مرا دیکر بار در دل افتاد که بدهم باز ردّ کردم و ندادم بیری در بهلوی من نشسته بود کفت یا شیخ حقّ با بنده سخن کوید کفت برای دستاری را دو بار بیش نکوید با این مرد که در بهلوی تو نشسته است دو بار کفت این دستار بده بدرویش وی می کوید قیمت این ده دینار است و مرا از آمل فرستاده اند حسن کفت بر خاستم و قدم شیخ بوسه دادم و دستار و جامه جمله بدادم و جملهٔ مال فدا کردم و همه عمر بیش شیخ و فرزندانش بخدمت ایستادم

﴿ حکایت ﴾ در نشابور زنی بوده است زاهده که اهل نشابور

1) X. 30a.

بزهد وی تقرب نمودندی و از خاندانی بس محتشم بود و اورا ایشی نیلی کفتندی جهل سال بود که بکرمابه نرفته بود و از سرای بکوی نیامده وی را دایهٔ بود که بیش وی خدمت کردی دران وقت که شیخ را بنشابور قبول بود و مجلس می کفت دایهٔ ایشی یك روز بمجلس آمد شیخ را در اثناء سخن می رفت بیت

من دانـکی سیم داشتم حبّهٔ کم
دو کوزه می خریـده ام بارهٔ کم
بر بربط من نه زیر مانده است و نه بم
تا کی کویی قلندری و غم غم

جن دایه از مجلس باز آمد ایشی برسید که شیخ جه کفت در مجلس این دو بیت یاد کرفته بود بکفت ایشی بانك بر وی زد و ویرا زجر کرد و کفت بر خیز و دهان بشوی کسی که ازین سخن کوید اورا زاهد توان کفت دایه بر خاست و دهن بشست دران شب ایشی را هر دو جشم بدرد آمد و همه نشابوررا داروی جشم او دادی هر جند جشم خودرا دارو کرد به نشد بهمه اطبّا و کحّالان التجا کرد هیچ شفا حاصل نیامد بیست شباروز از درد جشم فریاد می کرد یك شب در خواب دید که بیری مهیب ویرا کفت اکر می خواهی که جشمت به شود رضاء شیخ میهنه بجوی و دل عزیز اورا در یاب دیکر روز ایشی بر خاست و هزار درم فتحی در کیسهٔ کرد و بدایه داد[1] و کفت جون شیخ از مجلس فارغ شود این بیش وی بنه وهیج مکوی و باز کرد دایه همجنان کرد و شیخ را مریدی بود که هر روز نان خشکی و خلالی بیش شیخ بنهادی این روز جون مجلس تمام بداشت مردمان بیرون شدند آن نان و خلال آن صوفی بیاورد و بیش شیخ بنهاد شیخ نان بخورده بود و خلال می کرد دایه در رفت کیسه

1) J. 36b. ٦

پیش شیخ نهاد و بر کشت تا بیرون شود شیخ ویرا بخواند و کفت این خلال بکدبانو بر و بکوی که آنرا در آب بجنبان و بدان آب روی بشوی تا جشم ظاهرت نیك شود و انکار این [طائفه از سینه بیرون] کن تا جشم باطنت شفا یابد دایه آمد و ایشی را جمله بکفت ایشی اشارت شیخ بجای آورد جشمش نیك شد دیکر روز بر خاست و هرج داشت با خویشتن پیش شیخ برد و کفت ای شیخ توبه کردم و انکار و داوری از سینه بیرون کردم شیخ بر وی ثنا کفت و کفت از دنیا مجرّد کرد و خدمت این طائفه بکن تا عزیز هر دو سرای کردی بران اشارت برفت و بخدمت صوفیان بایستاد بهمّت شیخ مقتداء اهل نشابور شد

حکایت از عمید خراسان نقل کنند که وی کفت کی سبب ارادت من در حقّ شیخ و فرزندان وی آن بود کی در ابتدا که بنشابور آمدم یك سواره بودم و مرا آن وقت حاجب محمّد کفتندی و بدر عزره فرود آمده بودم محلّه است از نشابور هر روز دو بار بدر خانقاه شیخ بر کذشتمی و بدلها در نکریستمی ویرا بدیدمی یك شب اندیشه کردم که فردا بسلام شیخ شوم هزار درم سیم بسنجیدم و در تائی کاغذ کردم تا پیش وی برم و این شب من در خانه تنها بودم باز بخاطرم آمد که این بسیارست بانصد درم تمام بود بدو نیمه کردم و کاغذ بدو نیمه کردم و یك نیمه در پس بالش بنهادم و یك نیمه جدا بنهادم دیکر روز بامداد جون از نماز فارغ شدم این بانصد درم بر کرفتم و پیش شیخ شدم و سلام کفتم و سیم بحسن مؤدّب داده بودم حسن پیش شیخ آمد و کفت حاجب محمّد شکستهٔ آورده است شیخ کفت مبارك باد ولکن تمام نیاوردست یك نیمه بخانه بکذاشته است و حسن را [هزار دینار وام است][1] باقی نیز بباید آورد تا حسن‌را از وام دل فارغ شود کفت جون این

1) J. 37ª.

سخن بشنیدم متغیر شدم شاگردرا بفرستادم تا باقی بیاورد و بصحن داد پس شیخ‌را گفتم مرا قبول کن شیخ دست من بگرفت و گفت تمام شد پس امروز دولتها بینی گفت ازان روز هر کارم زیادت بود و دران ساعت که از پیش شیخ بیرون می آمدم شیخ با اصحاب می گفت ای بسا کار که در پس قفاء این مردست

حکایت جمال الدین ابو روح [گفت که م]ن از پدر خویش شیخ الاسلام ابو سعید شنیدم که وی گفت ما با خواجه بو طاهر روزی بسرخس شدیم پیش نظام الملك بسلام و این حکایت از نظام الملك شنیدم گفت روزی در اوّل جوانی بطوس بودم با جمع برنایان بر سر کوی بنظاره ایستاده بودم شیخ بو سعید با جمع بسیار از صوفیان می آمد چن نزد ما رسید روی بجمع کرد و گفت هر که خواهد تا خواجهٔ جهان‌را بیند این جوانست و اشارت بما کرد ما در یکدیگر نگاه کردیم بتعجب تا این کرا می گوید امروز ازان تاریخ چهل سال گذشت اکنون معلوم ما شد که آن اشارت بما بوده‌است

حکایت شیخ الاسلام بو سعید روایت کرد که یك روز شیخ در میهنه مجلس می گفت در میان سخن گفت که العلماء ورثة الانبیاء ما بحکم این خبر کلمهٔ بخواهیم گفت درین ساعت کسی در میهنه می آید که

بر دوکان بودی جون بدوکان رسید شیخ اشارت کرد که بنشین همانجا بنشست بر زمین و جملهٔ جمعرا جشم در وی مانده از بی‌خویشتنی وی جون شیخ مجلس بآخر آورد کفت غسلی بیاید کرد[1] اورا بکنار آب بردند و شیخ فرمود تا جامهٔ دیکر بردند تا در بوشید سه روز مقام کرد هر روز بنشستی در مجلس شیخ روی بوی کردی در میان سخن و سخن دیکر کفتی وی خدمتی بکردی روز جهارم بر بای خاست و کفت یا شیخ *اندیشهٔ فرو سو می بود یعنی که حج[2] کفت مبارك باد سلام ما بدان حضرت مقدس برسانی وی خدمتی بکرد و برفت و روی در شیخ باز بس می رفت تا نظرش از شیخ منقطع شد آنکاه راست برفت شیخ فرزندان و جمعرا کفت بوداع شوید برفتند خواجه ابو بکر مؤدب کی ادیب فرزندان شیخ بود کفت شیخ مارا کفت که تو نیز برو و بکوش تا قدم بر قدم یحیی نهی کفت من بشتافتم و ویرا در یافتم و قدم بر قدمکاه وی نهادم تا از میهنه بیرون شد و آخر کسی که از وی باز کشت من بودم دیکر سال همان وقت شیخ در میان مجلس کفت یحیی مارا استقبال کنیت خواجه ابو طاهر با جملهٔ جمع استقبال کردند تا بدروازه یحیی می آمد انبان بر دوش نهاده و کوزهٔ بدست جون فرزندان شیخرا بدید خدمتها کرد و همجنان خدمت کنان می آمد تا بیش شیخ و شیخ بر تخت بود نزدیك تخت آمد و دستش‌را بوسه داد شیخ دهانی بر سر وی داد وی بنشست شیخ کفت یا یحیی فتوح آن حضرت‌را رستی نتوان کرد آنج آوردهٔ با جمع در میان باید نهاد و ایشان‌را فایدهٔ داد یحیی سر بر آورد و کفت یا شیخ رفتیم و شدیم و دیدیم و یافتیم و او آنجا نه شیخ نعره بزد و کفت دیکر بار بکوی همچنین تا سه بار بکفت بس شیخ روی بجمع کرد و کفت ورای صدق این مرد صدق نیست از وی بشنوید بس کفت یا یحیی این جنین

1) J. 87b. 2) ? Cp. اسرار التوحید, ۱۹۹.

فتوحی[1] بی شکرانهٔ نبود بشکر این مشغول باید بود امشب این جمع‌را مویز بالی
نیکو و قلیه و حلوائی از فانیذ مزعفر باید ساخت حسن مؤدب و خواجه
بو طاهر با یحیی بر خاستند و برفتند متفکر که این در میهنه چگونه
راست خواهد شد و جمع صد کس پیش بودند حسن گفت بسر بازار
میهنه رسیدم یکی مر دیگری‌را آواز داد که خادم صوفیان آمد که می‌طلبید
پس برنائی نزد ما آمد و سلام کرد و گفت ما از بوشنگ می آئیم[2]
با کاروانی بزرگ در راه مارا دزدان بگرفتند من نذر کردم که اگر از
دست ایشان نجات یابم یک خروار مویز بصوفیان دهم حقّ تعالی مرا نجات
داد و بار مرا نگاه داشت اکنون بیا و مویز بیر با وی بکاروان‌سرای آمدم
تا مویز ببرم دیگری فراز آمد و سلام کرد و گفت من نیز نذر کرده‌ام
بار من فانیذ است بیا و ده من فانیذ بیر دیگری فراز آمد دیناری زر
بداد و از آنجا باز گشتیم در راه خواجه حمویه پیش من آمد که رئیس
خابران بود از ما سوال کرد کی کجا بودی من قصّه باز گفتم وی نیز
صد من نان بداد در ساعت باز پیش شیخ آمدیم و آن شب بر موجب
اشارت شیخ آن دعوت برفت و یحیی سه روز مقام کرد و بسوی
ما وراء النهر رفت

❀ حکایت ❀ از حسن مؤدّب نقل کنند که شیخ را در نشابور
مجبی بود نام او ابو عمرو حسکویه[3] بیّاع شهر بود و هر چه شیخ اشارت کردی
وی راست کردی یک روز هفت بار مرا نزد وی فرستاده بود بهر شغلی
وی کرده بود شبانگاه کی آفتاب فرو می رفت گفت نزد استاد ابو عمرو
رو و گلاب و عود و کافور آور رفتم و شرم داشتم که نزد وی شدمی
و او در دوکان می بست چشمش بر من افتاد گفت یا حسن چیست

---

1) На полѣ рукописи къ этому слову добавленіе или поправка; различается только буквы ...و می   2) Л. 38ª.   3) Ср. имя это въ اسرار التوحید, ۱۲۵ . ۱۲۶ . ۲۲۴ . ۲۲۵.

کفتم استاد شرم دارم از بسیاری کی امروز آمده‌ام کفت شیخ جیزی فرمودست من غلام فرمان شیخم کفتم[1] عود و کلاب و کافور می خواهد در دوکان بکشاد و بداد و مرا کفت جون بدین محقرات شرمت می آید که بیش من آئی فردا بهزار دینار کاروان‌سرای و کرمابه کرو ستانم تا تو از آنجا خرج می کنی و آنج معظم‌تر باشد من می دهم حسن کفت من عظیم شاد شدم و بیش شیخ آمدم و کلاب و عود و کافور بنهادم شیخ در من نکریست کفت ای حسن بیرون رو و اندرون خودرا از دوستی دنیا باك کن تا بکذارمت که بنزد صوفیان باز نشینی کفت بیرون آمدم و لختی بکریستم و روی در خاك مالیدم و توبه کردم و باز در آمدم شیخ آن شب با من سخن نکفت دیکر روز بمجلس برون آمد هر روزی در میان مجلس روی باستاد بو عمرو کردی و سخن می کفتی این روز در وی نکاه نکرد جون از مجلس ف[ارغ شد][2] بو عمرو نزد من آمد و کفت یا حسن شیخ را جه بودست کی امروز در من نکاه نکرد کفتم ندانم و آنج دی رفته بود با وی حکایت کردم وی بیش تخت آمد و تخت بوسه داد و کفت ای عزیز روزکار حیات عمرو بنظر تست امروز بما هیج نکاه نکردی بر ما جه رفته است تا استغفار کنیم شیخ کفت تو باز همت مارا از اعلی علیین بنجوم ارضین می آوری و بهزار دینار می باز بندی اکر می خواهی که دل ما با تو خوش کردد هزار دینار نقد کن تا ترا معلوم کنیم که آن قدر میزان همت ما جه سنجد استاد بو عمرو برفت و دو صره بیاورد در هر یکی بانصد دینار و بیش شیخ بنهاد شیخ کفت یا حسن این بر دار و کاوان و[3] کوسبندان بسیار بخر از کاوان هریسهٔ بساز و از کوسبندان زیربای بزعفران و لوزینه بشکر بساز و هزار شمع بر افروز و عود و کلاب بسیار بخر و فردا بیوشنکان سفره بند و در شهر آوازه ده که هر کرا طعامی

1) Рук. کفت 2) Л. 88b. 3) Рук. ох.

باید که بدین سرای منّت و بدان سرای خصومت نبود فردا به بوشنکان آید و بوشنکان دیهی است بر یك فرسنکی نشابور حسن بیرون رفت و آن جمله راست کرد و منادی بشهر فرستاد و افزون از هزار کس ببوشنکان جمع آمدند و شیخ با جمع بیامد و خاصّ را و عامّ را بر سفره بنشاند و بدست خود کلاب بریشان می باشید و عود می سوخت و خلق طعام می خوردند و هزار شمع می سوخت یکی از جملهٔ منکران این طائفه با خود اندیشید که این چه اسرافست که این مرد می کند و اکر این همه رواست این شمعها بروز باری اسرافست و اسراف در شرع روا نیست شیخ از میان جمع نزد آن مرد شد و کفت ای جوانمرد انکار و داوری از سینه بیرون کن که اکر صد هزار دینار در راه حقّ صرف کنی اسراف نبود تو می کوئی لا خیر فی السرف من می کویم لا سرف فی الخیر

❁ **حکایت** ❁ استاد عبد الرحمن کفت کی در نشابور شیخ مجلس می داشت یکی در آمد و سلام کفت و کفت مرد غریبم و درین شهر در آمدم همه شهر آوازهٔ تو می بینم می کویند که ترا کرامات ظاهرست اکنون کرامتی بمن نمای شیخ کفت ما بآمل بودیم بنزدیك شیخ ابو العبّاس قصّاب اورا همین واقعه افتاد یکی بنزد شیخ ابو العبّاس در آمد و همین سوال بکرد شیخ کفت می بینی چیست از احوال ما که آن نه کرامانست آنچ اینجا می بینی پسر قصّابی است از پدر قصّابی آموخته چیزی بدو نمودند و اورا ربودند و به بغداد تاختند پیش ابو بکر شبلی بردند و از آنجا بمکّه بردند و از آنجا به بیت المقدّس بردند و خضررا علیه السلم آنجا بوی نمودند و در دل خضر افکندند تا مارا قبول کند و صحبت افتاد پس آنکاه اینجا باز آوردند و عالمی‌را روی بما آوردند تا از خراباتها می آیند و از فسادها

توبه می‌کنند و از اطراف عالم سوختگان اورا از ما می‌جویند کرامت بیش ازین چه بود بس آن مرد گفت یا شیخ کرامتی می باید وقتی که بینم گفت لبیك این نه کرم اوست کی بسر بزکشی در صدر بزرگان بنشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار برو نیفتد و این خانه بسر او فرو نیاید بی ملك و ملك ولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلقی‌را بخوراند این همه نه کرامانست آنکه شیخ ما گفت یا جوانمرد مارا با تو نیز همانست که شیخ ابو العبّاس‌را با آن مرد بس آن مرد گفت من از تو کرامات تو طلب می کنم تو کرامات شیخ ابو العبّاس می‌کوئی شیخ گفت هر که بجمله کریم‌را باشد همه حرکات و سکنات وی کرامات بود بس این بیتها بکفت بیت

هر باد که از سوی بخارا بمن آید
زو بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد
کویند مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ
کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آئی
زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
با هر که سخن کویم کر خواهم و کر نی
اوّل سخنم نام تو اندر دهن آید

حکایت استاد عبد الرحمن گفت روزی شیخ در نشابور مجلس می‌گفت علوی در مجلس بود مگر بر دل آن علوی گذر کرد که نسب ما داریم عزّت و دولت همه اینجاست شیخ روی بدان علوی کرد و

بود نصیب یافتیم

❋ حکایت ❋ پیری بودست بمرو اورا محمّد حسیٌ کفتندی از مشائخ ما ورآء النهر بوده‌است و دران وقت که بغرا خان قصد کشتن صوفیان کرد جماعتی از مشائخ متنکر بمرو آمدند و او ازان جمله بود و شیخ‌را ندیده بود و دران وقت شیخ بنشابور بود و در مرو امامی بودست اورا خواجه ابو بکر خطیب کفته‌اند از شاکردان قفّال و شیخ‌را در درس دیده بود اکنون بدان پیری قصد نشابور کرد محمّد حسی بنزدیك وی آمد و کفت می شنوم که عزم نشابور داری و مرا حاجتی هست کفتم چیست کفت سوآلی است که از شیخ بو سعید بپرسی و جواب باز آری ولکن باید که او نداند که این سوال من کرده‌ام و از حدیث من هیچ با وی مکوی کفت سوال چیست کفت بپرسی که آثاررا محو بود کفت من این را یاد نتوانم داشتن بر کاغذ نبشت و بمن داد و مرا دران وصیّتها کرد کی حدیث من با شیخ هیچ مکوی ابو بکر خطیب کفت بنشابور آمدم و در کاروان سرای نزول کردم در وقت دو صوفی در آمدند و آواز می دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب کدامست در کاروان که از مرو آمدست آواز دادم که منم درویشان کفتند شیخ بو سعید سلام می کند و می کوید که آسوده نیستم که تو در کاروان‌سرای نزول کردی باید که بنزد ما آئی کفتم تا بکرمابه روم و غسلی بیارم آنکه بیایم و ازان سلام و پیغام قهری

1) J. 39b. 2) اسرار التوحید ، ۱۱۷ : حسی ; ۱۱۹ : حبیی.

٦

عظیم بر من در آمد جون یقین دانستم که بدین زودی کس ویرا خبر نکرده‌است در وقت بکرمابه شدم وغسلی کردم و زود بر آمدم آن دو صوفی‌را دیدم ایستاده با عود و کلاب کفتند مارا شیخ بخدمت فرستادست[1] جون پیش شیخ آمدم شیخ‌را جشم بر من افتاد کفت مرحبا و اهلا شعر

اهلا بسعدی و الرسول و حبّذا ✻ وجه الرسول لحبّ وجه المرسل

سلام کفتم جواب داد کفت اکر تو رسالت آن پیر سبك می داری سخن او بنزدیك ما عزیزست و تا تو از مرو حرکت کردهٔ ما منزل می شمریم خواجه ابو بکر خطیب کفت من عظیم بشکستم پس کفت بیا تا جه داری و آن پیر عزیز جه کفته‌است کفت دران ساعت مرا جملهٔ علوم فراموش شد از هیبت شیخ کفتم ای شیخ بر یادم نیست بر کاغذی نبشته است شیخ کفت متّفق و مختلف یاد داشتی سوآل پیری یاد نتوانستی داشت کفت ازین سخن شکسته‌تر شدم کاغذ بر آوردم و بشیخ دادم شیخ کفت اکر جواب اکنون کویم بر تو لازم شود که هم اکنون باز کردی اکنون شغلی که داری بکن و جن خواهی رفت جواب بکویم تا در نشابور بودم هر شبی پیش شیخ بودم و کرامتها می‌کرد جن باز خواستم کشتن پیش شیخ آمدم و کفتم جواب سوآل پیر شیخ کفت آن پیررا بکوی لا تبقی و لا تذر عین می نماند اثر کجا ماند کفت سر در پیش افکندم که مفهوم نشد کفتم شیخ بیان کند کفت این در بیان دانشمندی نیاید این بیت یاد کیر و با وی بکوی بیت

جسم همه اشك کشت و جشم نکریست
در عشق تو بی جشم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از جیست
کر من همه معشوق شدم عاشق کیست

1) Л. 40a.

پیر مارا بنزدیك سلطانی فرستادی که اسرار همه عالم در پیش وی بر طبقی نهاده‌اند و قصه جمله با وی بگفتم و جواب مسئله بگفتم جون این بیت بشنید نعرهٔ بزد و بیفتاد دو کس از آنجاش بر داشتند و بخانه بردند و هفتم روزرا برحمت حق تعالی بپوست

حکایت خواجه ابو بکر مؤدب گفت کی شیخ روزی در نشابور مجلس می‌گفت در میان سخن گفت که خواجه امام ابو القسم دیر می رسد دو بار بگفت که عجب عجبست ساعتی سخن گفت دیگر بار گفت مارا دل باستاد امام می‌نگرد که دوش رنجور بوده‌است این می‌گفت استاد امام از در در آمد خروش از خلق بر آمد شیخ روی باستاد امام کرد و گفت یا استاد ما دوش از تو غائب نبوده‌ایم در عبادت با تو حکایتی خواهم گفت روزی دهقانی نشسته بود برزیگران اورا خیاری آوردند نوباوه دهقان حساب خانه بر گرفت و هر کی‌را بنهاد و یکی بغلام داد که ایستاده بود دهقان‌را هیج نماند غلام خدمت کرد و بستد و می‌خورد خواجه‌را نیز آرزو آمد گفت بارهٔ بمن ده غلام خدمت کرد و بارهٔ بخداوند داد دهقان جن بدهان برد تلخ بود گفت ای غلام خیار بدین تلخی تو بدین خوشی می‌خوری گفت از دست خداوندی که جندین سال شیرین خورده باشی یك تلخ‌را رد نتوان کرد ای استاد و این بیتها بگفت شعر

از دوست بهر جیز جرا باید آزرد
کین عشق جنین باشد که شادی و که درد
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب
جن باز نوازد شود آن داغ جفا سرد

صد نیك یك بد نتوان کرد فراموش
از خار بر اندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی کیرد تو عذر همی خواه
هر روز بنو بار دکر می نتوان کرد

استاد جون این بشنید فریاد بر وی افتاد و بیهلو می کشت جون شیخ مجلس تمام کرد و جمع بیراکندند شیخ در خانه شد بیران بنزد استاد شدند که دوش جه بوده است استاد کفت عجب کاریست دوش در وردی که مرا بود کسلی می بود و ازان جهت مشوش می بودم کفتم بمسجد آدینه شوم و دران[1] حوض غسلی بیارم و بسر خاك مشائخ شوم ورد بکزارم جن بمسجد آمدم غسلی می کردم و سجاده بر طاق نهاده و جامه بر آنجا نهاده در میان آب بودم یکی فرود آمد و فراز شد و جامه و کفشم بر کرفت و برفت رنجی و کرمی بمن در آمد و بر زبان داوری بدید آمد برهنه تا بخانقاه شدم و جامهٔ دیکر بیوشیدم و کفتم همین قصد تمام باید کرد قصد زیارت کردم جون بدر مسجد جامع رسیدم بایم در سنك آمد و بر وی در افتادم بایم افکار شد و دستارم بیفتاد یکی ناکه بدید آمد و دستارم بر داشت و برفت من متحیر بماندم سر سوی آسمان کردم کفتم ای بار خدای اکر ترا ابو القسم می نباید ابو القسم طاقت زخم قفاء تو ندارد مرا این ورد و زیارت برای تو بود جن ترا نمی باید من در باقی کردم در همه جهان کسی از احوال ما خبر نداشت اکنون امروز شیخ می کوید که ما دوش با تو بوده ایم تا وبرا بر این سر اطلاعست ای بسا رسوائیها که از ما می بیند و می داند

از کرامات شیخ ما قدس الله روحه این قدر کفته آمد که بفهمها نزدیك تر بود بر طریق اختصار رفته شد که شرط اینست و کرامات او ازین ظاهرتر بوده است کی بیرهانی حاجت آید

1) J. 41a.

باب چهارم
در فوائد انفاس وی

اخبرنا جدّی شیخ الاسلام ابو سعید و اخوه الشیخ الزاهد ابو الفتح قالا اخبرنا ابو سعید محمّد بن علی الخشّاب اخبرنا احمد بن محمّد بن قحطبة المروزی اخبرنا محمّد بن احمد ثوبان اخبرنا محمّد بن اسمعیل الصبّاغ اخبرنا ابو الصلت الهروی عن یوسف بن عطیّة عن قتادة عن الحسن البصری عن انس بن مالك رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم لیس الایمان بالتمنّی و لا بالتحلّی ولکن بشیء وقر فی القلب و صدّقه العمل و العلم علمان علم باللسان و علم بالقلب فعلم القلب النافع و علم اللسان حجّة الله [علی ابن آدم][1] و فی روا[یة ....][2] رسول می فرماید علیه السلم ایمانی که لابدّ خلقت و نور بصیرت و غذاء روح است بتمنّی حاصل نباید و هر که در روضهٔ امانی رود همواره مرکب اومیدش ضعیف بود و از وی پیرایه و زیور نتوان ساخت ظاهررا که وی خلعت باطن است و مقرّ وی صمیم دل و تا شواهد اعمال ظاهر بر صدق و استقرار وی دلالت نکند بر خلعت عمل طراز قبول و ارتضا نکشد پس بیان کرد که علم دو است یکی تعلّق بزبان دارد و دیکر بدل اهل عالم با این دو قاعده دو صنف اند قومی اهل تقلید و اصحاب ظواهر و کروهی اهل تحقیق اند و ارباب بصائر خداوندان آکاهی و کوهرشناسان راه دین

1) Добавлено на основаніи Соютіева „Малаго сборника“ хадисовъ, рук. Аз. Муз. № 357ab, л. 257b.   2) Л. 41b.

علم شریعت علم زبانست و علم حقیقت علم دل و این هر دو علم از سیّد اولین و آخرین علیه السلم بمیراث بامّت او رسیده است و کمال درجهٔ مرد بر تحصیل هر دو اصل موقوف تا اگر ازین دو اصل یکی بخلل ماند علم مرد ناقص بود و قدم وی در راه دین بر جادهٔ استقامت نباشد آنچ ظاهر شرع است همه مراعات اسبابست و آنچ حقیقی است نظارهٔ مسبب الاسباب است حقیقت بی شریعت ضایع بود بلکه قاطع راه مرد بود و شریعت بی حقیقت مهمل بود و غبار جهل و زنگار انکار از چهرهٔ روزگار مرد بر نخیزد تا حقّ هر دو قاعده بتمامی نگزارد قومی که بر درجهٔ تقلید فرو ایستاده اند و از منهاج حقیقت اعراض کرده و داد این معنی ببحث و طلب از عقل خود نستده بنداشتند که وراء ظواهر کار نیست و در گرداب غرور بماندند و زبان طعن و لائمت بر اهل بحث و طلب دراز کردند و ایشان صاحب بصر بودند و بصر تعلّق بحیات فانی دارد چن انفاس معدود بنهایت رسید بدست وی هیچیز نماند و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور[1] بنداشتند که در تحت هر لفظی از ظواهر معنی سریست و الفاظ و عبارات چون آئنه است که در وی جمال معنی بتوان دید[2] ولکن آئنهٔ صورت در حقّ صاحب دیداری جلوه کنند که بدان جمال معانی بتوان دید چیست و ازان ولایت ایشان را نصیبی هست تا حظّ ایشان ازین خلعت حرمانست و ببحث و سیر طلب کنند تا ثمرهٔ این لطیفه چیست و آفات پوشش وی از چه می خیزد چون بتأیید حقّ تعالی برین معانی واقف شوند علم القلب النافع ظاهر شد و اثر نفع این علم در ظاهر و باطن ایشان در روش راه دین پیدا آید و بایشان نمایند بدلائل واضح که براهی که بدان راه بعالم معرفت حقیقت توان رسید این راهست و شیخ ما قدّس الله روحه از سر جملهٔ این دو اصل بلفظ موجز خبر داد گفت

1) Сура 24, стихъ 40. 2) Л. 42а.

بر رسته دکر باشد بر بسته دکر

آنچ از علوم تعلّق بتقلید و زبان دارد و متمسّك آن طائفه انّا وجدنا اباۤءنا علی امّة[1] است تا حیاتی عاریتی زبان‌را بتحریك مدد می‌کند در بیان غرورش سرابی می‌نماید جن ناصیهٔ ملك الموت بدید آمد بیرایهٔ عاریتی از سر زبان بر دارند و رسوائی مرد ظاهر شود و آنچ تعلّق بدل دارد بر رسته است و از وی توقّع ثمرات در دین و دنیا و شیخ مارا قدّس الله روحه جن بنمودند که وراء قیل و قال کاری دیکر طلب می باید کرد فوائدی که محصول عمرش بود از علم زبان بآب فروشست و زبان‌را مدّتی بخاموشی تادیب کرد تا ازان بندار با وی هیچ نماند و کمری جدّ بر بست و کوهر نهاد خودرا در بوتهٔ مجاهدت بپالود تا از خبث نفس امّاره که حجاب نور بصیرت بود خلاص یافت بعد ما که بصیقل[2] براهین آئینهٔ عقل‌را بزدوده بود و از زنکار جهل نجات یافته بس آن علم نافع که رسول علیه السلم بیان کرده بود بدید آمد و بسرّش فرو کفتند کی مارا بندکانند و ترا در راه دین برادران اکر از خلعت حالت ایشان‌را نصیب نمی توانی کرد که صفت لازم تست باید که ازان صدفهاء معرفت کی در سینهٔ تو بکشادیم جواهر معانی در کسوت الفاظ بریشان نثار کنی و خلق‌را براه حقّ دعوت کنی بران جمله کی مصحف مجید کلام الله تعالی خبر داد در حقّ سیّد سادات علیه السلم قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین[3] و آنچ این محتشم‌را رفته است از درر فوائد بسیارست فلمّا کلماتی که بفهم نزدیکست بیاریم بتوفیق الله عزّ وجلّ

از جدم[4] شیخ الاسلام ابو سعید شنیدم که یك روز شیخ‌را سخن می رفت

1) Сура 43, стихъ 21. 2) Рук. صقل 3) Сура 12, стихъ 108. Л. 42b.

4) Рук. ошибочно имѣетъ : بدرم ; срав. сонд этого разсказа въ اسرار التوحید , ۱۳۲.

دانشمندی فاضل حاضر بود آهسته کفت که این سخن که شیخ کفت در هفت سبع قرآن هیچ جای نیست شیخ کفت این سخن در سبع هشتم است آن دانشمند کفت سبع هشتم کدامست کفت این هفت سبع آنست کی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك[1] و سبع هشتم آنست که فاوحی الی عبده ما اوحی[2] شما بنداریت که سخن خدای تعالی معدود و محدودست انّ کلام الله تعالی لا نهایة له امّا منزل بر محمّد این هفت سبع است و امّا آنچ بدلهاء بندکان می رساند در حصر و عدّ نیاید و منقطع نکردد در هر لحظتی از وی رسولی بدل بندکان می رسد چنانك پیغمبر علیه السلم خبر داد اتّقوا فراسة المؤمن فانّه لم ینظر الّا بنور الله تعالی بس کفت بیت

مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر
کرا معاینه باید خبر چه سود کند

از شیخ الاسلام شنیدم که شیخ کفت کی در ابتداء کار بیش شیخ ابو القسم بشر یاسین بودم مرا کفت ای بسر خواهی که با خدای سخن کوئی من کفتم چرا نخواهم کفت هر وقت که در خلوت باشی این کوی بیت

بی تو جانا قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد
کر بر تن من زبان شود هر موئی
یك شکر ترا هزار نتوانم کرد

ما این همی کفتیم تا ببرکات وی در کودکی راه سخن کفتن با حقّ تعالی بر ما کشاده کشت شیخ الاسلام کفت یك روز بر سر منبر بر زبان شیخ برفت لا یجد السلامة احد حتّی یکون فی التدبیر کاهل القبور بدین لفظ بیان کرد که سلامت در بی‌اختیاریست و از راه تدبیر دور بودن و خودرا در عجز با اهل کورستان برابر کردن کفت من لم یر نفسه الی ثواب

1) Сура 5, стихъ 71. 2) Сура 53, стихъ 10.

الصدقة احوج من الفقير الى صدقته فقد بطلت صدقته یعنی هر که خودرا بثواب صدقه حاجت‌مندتر ازان درویش نه بیند بصدقهٔ وی آن صدقه باطل‌است کفت اکر کسی بمقامات بدرجهٔ اعلی رسد و بر اسرار ضمائر مطّ[لع کردد][1] °که اورا][2] استادی و راهبری نباشد از وی هیچ نیاید و هر حالت کی از مجاهدت و علم خالی بود زیان °آن از سود[ست بیشتر][3] هر دلی که در وی از حقّ سرّی نیست از آنست که دران دل اخلاصی نیست وبرا هیچ وجه خلاصی نیست درویشی در آمد کفت یا شیخ کسی خفته ماند دران خواب راه وی رفته آید کفت اکر در ظلّ اخلاص خفته بود عین خوابش صدر منزل است نوم العالم عبادة بس کفتند اخلاص چیست کفت سرّیست از اسرار حقّ در دل بنده که نظر باك بحقّ بدان سرّست و مدد آن سرّ از نظر باك سبحان است و آن مدد رقیب آن سرّ است و موحّد که موحّدست [بدان] سرّ است و آن سرّ لطیفه است از الطاف حقّ چنانك کفت قوله تعالی اللّه لطیف بعباده[4] و آن لطیفه بفضل و رحمت حقّ بیدا آید نه بکسب و فعل بنده در ابتدا نیازی و زاری و ارادتی و حزنی در دل بنده بدید آید آنکه بدان نیاز و حزن نظر کند بفضل و رحمت لطیفهٔ کردد و آن سرّ اللّه است و آن اخلاص است کفت هر که باخلاص زنده است هرکز نمیرد از سرای بسرای نقل کند بیت[5]

[کر] مرده بوم بر آمده سالی بیست
تو بنداری که کورم از عشق تهی است
[کر] دست بخاك برنهی کین جا کیست
آواز آید که حال معشوقم چیست

1) Л. 43ᵇ. 2) На заклейкѣ позднѣйшею рукою написано: مطلب 3) См. اسرار التوحید, ۳۷۹. Рук.: ازان سود..ست.... 4) Сура 42, стихъ 18. 5) Противъ послѣдней строки въ рук. на обрѣзанномъ полѣ стоитъ нѣсколько словъ, совершенно не поддающихся разбору и неизвѣстно куда относящихся.

[مع]شوقهٔ موحّدان سرّ باکست و آن سرّ باقیست و بنظر حقّ قائم است هر کرا ازان سرّ هست او حیّ است [و هر] کرا نیست حیوانست و بسیار فرقهاست میان حیّ وحیوان شیخ کفت ما بنشابور بودیم بروستا [بیرو]ن شدیم دران روستا دیهست تربت پیری عزیز دران دیه آنجا رفتیم و زیارت کردیم و آسایش [عظ]یم یافتیم جماعتی از اهل آن دیه بیرون آمدند پرسیدیم که هیچ کس مانده است که این پیررا بدیده است کفتند یك کس مانده است طلب کردند و آوردند پیری بود معمّر کفت من کودك بودم که این پیررا دیدم و هیچ سخن از وی یاد نیست الّا آن که یك روز در خانقاه او بودم درویشی در آمد و کفت یا شیخ بسیار دویدم و قدم فرسودم و بسیار طل[ب کردم و نیاسودم[1] و نه] آسودهٔ را دیدم پیر متغیّر شد و کفت یا غافل جوان چرا آن خویش در باقی نکردی تا هم بیاسودئی هم بتو بیاسودندی ما کفتیم آن بر آمد ورای این سخن نیست پس شیخ روی بجماعت کرد وکفت همه [وحشتها] از نفس است اکر تو اورا نکشی او ترا بکشد اکر تو اورا قهر نکنی اوانرا مقهور و مغلوب خود کند سائل از شیخ سوآل کرد از شریعت و حقیقت و طریقت شیخ کفت اسامی منازلست و منازل بشریّت را بود شریعت همه نفی و اثبات بود بر قالب و هیکل و طریقت همه محو کلّی و حقیقت همه حیرتست ابو بکر صدّیق رضی الله عنه از دنیا می برفت کفت یا هادی الطریق حرتُ از حیرت حقیقت آواز می داد این کفتها نشانست و نشان بی‌شان کفرست پیر ابو القسم کفت بیت

من ندانم که کیم خلق ندانند که حیم
نه همانا که برین سان که منم آدمیم

پس شیخ کفت که این کار بسر نشود تا خواجه بدر نشود امّا اینست بیت

جونان شده‌ام که دید نتوانندم

1) ℑ. 48b.

کمال دوستی آمد ز دوست بی طمعی
جه قیمت آرد آن جیز کش بها باشد
عطا دهنده ترا بهتر از عطا بیقین
عطا جه باید جن عین مکیبا باشد

درویشی بر شیخ سوآل کرد الفقر اتمّ ام الغنی شیخ تبسّم کرد و این بیت بکفت بیت

بو العجب باری ای یار خراسانی
بندهٔ بو العجبهاء خراسانم

بس کفت ای درویش اتمّ و افضل و اکمل در شریعت جون نظر سبحانی بر خود بیدا کند فقرش غنا کردد و غناش فقر بشریّت آینهٔ ربوبیّت است و هرجه آفرید وی بدان نظر نکرد جز بآدمی انّ اللّه تعالی لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضاً لها تا دنیارا[1] بیافریده است بادشاه عالم از دشمنی وی بوی نکاه نکردست جن بحدیث آدمیان رسید کفت انّ اللّه لا ینظر الی صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم همه عالمرا در آفرید که امری بس بود بس کفت کن فکان جن بآدم رسید از امر در کذشت[2] وکفت خلقت بیدی این تشریف قالبرا بود جن بروح رسید کفت[3] و نفخت فیه من روحی[4] درویشی حمزه نام بشیخ نامه [فرستاد و] بر سر نامه نبشته بود بو حمزة التراب شیخ بر بشت نامه نبشت این بیت و بفرستاد بیت

1) Рук. دسلررا 2) Л. 44a. 3) Рук. оп. 4) Сура 38, стихъ 75.

جن خاك شدی خاك ترا خاك شدم
جن خاك ترا خاك شدم باك شدم

بس روی بجمع کرد و کفت ما هر کرا شعر بکفته‌ایم آنج بر زبان ما رود کفتهٔ عزیزان بود وبیشتر ازان بیر ابو القسم بشر بود این بر اندیشهٔ آن درویش رفت یك روز کفت اکر برای اسمعیل فدا فرستند از آسمان در قیامت برای اوباش امّت محمّد نیز فدا فرستند ¹بجاه بالکافر و یقال یا مسلم هذا فداؤك من النار کفت این تغیّر و تلوّن و اضطراب همه نفس است آنجا که اثری از انوار حقیقت کشف افتد آنجا نه ولولهٔ بود و نه مشغله و نه تغیّر و نه تلوّن لیس مع اللّه وحشة ولا مع النفس راحة بس این بیت بکفت بیت

مرد باید که جکرسوخته جندان بودا
نهانا که جنین مرد فراوان بودا

خنك آن که در همه عمر نفسی صافی از وی بر آید وآن نفس ضدّ نفس بود و تا نفس غالب بود آن نفس نبود بلکه دود تنورستان بود جن مقهور و مغلوب نور اسلام کردد نفسها صافی بر آید جنانك اکر بر بیماران وزد سبب شفاء ایشان باشد بر زبان وی رفت کی هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب تواند کرد از وی طمع نیك مدار بدان که نفس اورا [بدـ]ت شیطانی باز داده است درویشی سوآل کرد از فقر وی کفت فقیر بر حقیقت آن بود که ویرا هیجیزی [نبود] و هر که ویرا ذلّ نبود این اسم بر وی مجاز بود درویشی سوآل کرد که اصل ارادت جیست کفت آنك خواستش [خاـ]ت کردد و فرقست میان خاست و خواست در خواست تردّد بدید آید و در خاست موی در نکنجد خواست جزوی بود و خاست کلّی بود حدیثی در آیدترقی بجهد

1) Рук. لعله بکافر.

آزادی و عشق چون همی بامد راست
بنده شدم و نهادم از سر یك خواست
زین بس چونان که داردم دوست رواست
گفتار و خصومت از میانه بر خاست

درویشی سؤال کرد گفت فتوّت چیست شیخ گفت صاحب همّتی باید تا با وی حدیث فتوّت توان کرد با صاحب منیت حدیث فتوّت نتوان کرد طاعة صاحب الهمّة طاعة و طاعة صاحب المنیة زلّة فتوّت و شجاعت و لطافت و ظرافت نباتهائی است که در بستان کشش روید در بستان کوشش نمازهاء دراز بود و گرسنگیها و بیداریهای شب و صدقهٔ بسیار هر چه کوشش اثبات میکند کشش محو میکند پرسیدند که راه چیست گفت صدق و رفق صدق با حقّ و رفق با خلق در اثناء سخن گفت مبینا[2] ترا بمراد رسیده که هر کرا مراد در کنار نهادند به درش بیرون کردند و هر که در بایست و نابایست خود ماند بلاء خود و خلق گشت پس گفت هر کسیرا بایستی است بایست ما آنست کی مارا وائی نبود درویشان نه ایشان اند که اگر ایشان ایشان بودندی *[ایشان نه درویشان بودندی][3] اسم ایشان صفت ایشان‌است هر که بحقّ راه جوید گذرش بر درویشان باید کرد که در وی ایشانند بدانید که فوائد انفاس آن بزرگ بیش ازانست که اوراق احتمال کند و قرب دوبست مجلس ازانِ وی بدست خلق است غرض از ثبت کردن این کلمات ترتیب این تالیف بود و اللّه اعلم

1) I. 44b. 2) Cp. اسرار التوحید, ۳۸۸. 3) اسرار التوحید, ۳۸۷.

باب بنجم
در وصيت وفات وى

اخبرنا جدّى شيخ الاسلام ابو سعيد و الشيخ الجليل ابو الفتوح قالا اخبرنا ابو سعيد محمّد بن على الخشّاب قال اخبرنا ابو عبد الرحمن السلمى قال اخبرنا ابو عبّاس الاصمّ قال اخبرنا ابو عبد الله محمّد بن ادريس اليافعى رضى الله عنهم قال اخبرنا مالك بن انس الاصبحى قال اخبرنا الربيع بن سليمان المرادى الجيزة عن نافع المقرى[1] عن ابن عمر رضى الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه و سلّم انّه قال يموت الرجل على ما عاش عليه و يحشر على ما مات عليه [اخبر]نا والدى قال اخبرنا الامام ابو المظفّر طاهر بن محمّد الاسفرائنى ..اهفور قال اخبرنا ابو [.......] ادى[2] باسناده عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم انّه قال لاصحابه يا اهل الخلود و البقآء خلقتم للبقآء لا للفنآء و لكنّكم ينقلون من دار الى دار رسول عليه السلم خبر داد از معاش و معاد خلق بلفظى موجز دلالت كننده بر معانى بسيار سر جملهٔ آن اينست كى مرك مرد بر ذوق حياتست و حشرش بر جاشنى وفاتست اكر بر صفت سعادت ميرد دست شقاوت از دامن او بهنكام حشر كوتاه بود و اكر بخذلان و شقاوت موصوف بود از درجهٔ اهل سعادت محروم بود و خبر دوم آنست كه يك روز آن صدر كائنات و مفخر انبيا و خواجهٔ دو جهان صلوات الله عليه روى باصحاب كرد وكفت يا كسانى كه حقيقت شما ببقاء ابد و خلود

---

1) I. 48a. 2) Hss ص......

موصوفست و عبارات از فناء شما تبدل منزلست نه تبدیل حالت جنانك کسی از سرای بسرای شود جون رسول علیه السلم انسان‌را بشارت خلود و بقا داد مخاطب سخن وی از ترکیب نهاد ایشان روح که وی قاعدهٔ فطرت و اصل بنیت است و شخص بوی شخص است و اکر خواهم که در تعرّف ماهیّت روح سخن کویم این اوراق احتمال نکند و رمزی موجز در مقدّمه کفته آمداست در تعرّف صفات[1] وی بس بر مقتضاء این قاعده استحقاق و مناقب و معانی خلود و بقا وبراست شخص عُرضهٔ فنا و زوالست و روح جن شمعی و او بمثال خانه و حواسّ جون روزنها و هر حاسّتی بواسطهٔ آن نور باشد از یکدیکر مخصوص و تا مدد این شمع درین خانه از ابقاء باری عزّ اسمه بود بتایید وی اثرها بر بنیت ظاهر می شود برتبت محامد می بیوندد درجهٔ حکمت حقّ تعالی از فرستادن روح بقالب اکرام روح بود بنیت‌را مرکب او ساخت و حواسّ‌را بر مثال شبکه مسخّر او کرد و قوّتهاء دیکررا آلت وی کرد تا بران مرکب بدان شبکه صید مناقب[2] و کسب درجات علّیین کند و مرد صیّاد جون بصیدی که متعلّق همّت وی بود رسید [آنوقت][3] آلت وی در حقّ وی یکسان شود بل‌که بر وی وبال کردد و اکر بر خلاف این بود دو حسر[ت بدید آید][4] یکی فوات آلت دیکر حرمان حاصل آن صید جون نوبت بقاء قالب در تقدیر باری جلّ ذکره بر..... مرد بنهایت رسد و حیاتش بغایت کشد آن جوهر لطیف کی عبارت از وی روح آمد ملك الموت بفرمان احکم الحاکمین ازان کالبد بستاند آثار حرکت منقطع کردد حواسّ معطّل شود بنیت از خاصیّت ادراك آلام و لذّات باز ماند همه اسمها که مقتضای معانی/بود جون عالم و عاقل و سمیع و بصیر در حقّ وی مجاز کردد خنوری بماند تهی و صورتی بی معنی و آن روح باك و نفس مقدّس و جوهر روحانی باصل خویش

1) Рук. صفلت 2) Л. 45b. 3) ? 4) ?

رسد اگر بعمارت علوم و تصور حقائق و انواع ریاضت تهذیب یافته باشد و از سفر دنیا صیدهاء نفیس حاصل کرده صدر مقام ابرار و درجات احرار منزل وی شود و بموافقت اولیا و انبیا و جوار مقربان حضرت بپوندد چنانک مصحف مجید خبر داد کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون[1] و اگر بکدورات شهوات و ظلمات شبهات و حجب امانی و لذات دنیا آلوده و از نفائس فو[ائد] محروم بود با نفوس خبیثه اندر ماوی اشقیا گرفتار گردد و در مجاورت اصحاب ز[رق] و کذب و خداوندان تمویهات و اباطیل و مغروران بزهرات دنیا بماند چنانک مصحف قد[یم] خبر داد از حال این طائفه کلا ان کتاب الفجار لفی سجین و ما ادریک ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین[2] چون بیان این دو قاعده معلوم شد بنزد اهل تحقیق مشهورست کی شیخ ما قدس الله روحه در م[دت] حیوة فانی در معانئی که موجب قرب و وصلت درجات بود بر اولیاء متقدم سبقت داشت و آثار این معانی[3] از احوال وی بنزد اصحاب ابصار و ارباب بصائر ظاهر بود و قاعدهٔ مطردست در شرع وعقل [......]ت کی استعداد رتبتی و درجتی گیرد آن درجه بوی رسد چه حضرت باری سبحانه از کیفیت منزه است و آن محتشم برهان این معنی با اهل انکار نمود بدلائلی واضح و اگرچه بصورت در میان خلق بود بحقیقت مشاهدهٔ حضرت عزت و انفاس معدود بر وی وبال بود و شوق وی بوصال آن حضرت بود و برهان این اصل آنست که آنچ تعلق بغیر داشت از احکام مغیبات بران مطلع بود چه گوئی از صفت لازم بنحود که مانند آن لحظة فلحظةً از حضرت عزت بود و مدد آن ساعة فساعةً از لطف الهی و آن محتشم قدس الله روحه فرزندان و اصحاب و عامهٔ خلق را وصیتها کرد و از هنگام وفات خود وکیفیت

1) Сура 83, стихъ 18-21. 2) Сура та-же, стихъ 7-10. 3) Л. 46a.

این حالت و آنچ بر وی کذرد بس از وفات خبر باز داد و ثقات حاضر بودند آنچ اشارت کرده بود معاینه بدیدند ایزد تعالی آن روح باك و ذات مقدس‌را ازین ضعفا بتحیات فراوان مخصوص کرداناد بمنه و فضله و لطفه و حوله اول وصیتهاء وی یاد کنیم بس حالت وفات وی بکوئیم

از جدم شیخ الاسلام رحمه الله شنیدم که شیخ در آخر عهد بمدت یك سال در هر مجلسی بکفتی ای مسلمانان قحط خدای می آید و در مجلس آخر که نیز بعد ازان مجلس نکفت روی بجمع کرد و کفت اکر فردا شمارا سوآل کنند که شما کئید جه خواهیت کفت کفتند شیخ بکوید کفت مکوئیت مؤمنانیم مکوئیت صوفیانیم مکوئیت مسلمانیم که هرج کوئیت حجت آن از شما طلب کنند و شما عاجز شویت بکوئیت ما کهترانیم مهتران ما در بیش اند مارا بنزد مهتران بریت کی جواب کهتر بر مهتر بود جهد کنیت تا مهتران خودرا در یابیت[1] [که اکا]ر شمارا بشما باز مانند ای بسا رسوائیها و قبائح که از شما آشکارا کردد بو منـ[صور ورقانی] که وزیر طغرل بود نزد شیخ در آمد کفت مرا وصیتی کن شیخ کفت اول مقامات العباد مراعات قدر الله و آخر مقامات النبوة مراعات حق المؤمنین کار تو امروز اداء حقوق خلق است بیوسته جشم بر جیز می دار که تا فردا دستکیر تو باشد رسول میکوید علیه السلم لا یدخل الجنة احدکم حتی یرحم العامة کما یرحم احدکم خاصته این خلق که جمله ابناء دولت نوند بجمله بنظر فرزندی نکر وبحطام دنیا و زحمت خلق فریفته مشو که خلائق بندهٔ خویشند اکر[بحاجات] ایشان وفا نمائی قبول کنند و اکرجه بسیار عیب داری و اکر تو حاجت ایشان نکزاری بتو التفات نکنند و اکرجه بسیار هنر داری شیخ کفته است که ما درکودکی بیش خواجه امام بو محمد عماری[2] بودیم قرآن می آموختیم جن تمام بیاموختیم بدر کفت بادیب باید شد استادرا کفتم فردا بیش ادیب

1) Л. 46b. 2) Ср. выше, стр. ۸.

خواهم شد مرا بحلّ کن استاد کفت تو مارا بحلّ کن و از ما این لفظ باد کیر لان تردّ همّتك الی اللّه طرفة عین خیر لك ممّا طلعت علیه الشمس می کوید یك ساعت همّت با حقّ داری بهتر ازان که کلّ دنیا ترا باشد و ما شمارا هم برین وصیّت می‌کنیم از حقّ غائب مباشیت[1] در مجلس آخر شیخ حسن مؤدب را کفت یا حسن بر بلی خیز بر خاست کفت بدانیت کی ما شمارا بخود دعوت نکردیم ما شمارا به نیستی شما دعوت کردیم کفتیم که او هست بس است شمارا برای نیستی آفریده‌است و اکر کسی طاعت یقین[2] نیارد در مقابل آن نیفتد کی راحتی بکسی رساند و رسول علیه السلم در وصیّت اصحاب این کفت تخلّقوا باخلاق اللّه راه خدای کیریت همه بخدای بینیت از خدای بخلق نکریت که من نظر الی الخلق بعین الخلق طالت خصومته معهم و من نظر الیهم بعین الحقّ استراح منهم روی بخواجه حمویه آورد[3] و کفت یا خواجه تو دانستهٔ که ترا حمویه جرا نام کرده‌اند برای آنك تا خلق‌را حمایت کنی و کوش با خلق [خدای] داری و کوش با شغل ما دار که روز آدینه مارا ازینجا بخواهند برد روز بازار ما خواهد بود و دران روز زحمتها خواهد بودن هم از جماعتی که بینند و هم از جماعتی که نبینند تو ایمان خودرا نکاه می دار و بدست خواجکی بیرون میلی و جهد کن تا مارا از سرای بخاك سباری کی عقبهٔ عظیم در بیش‌است بس خواجه نجّار کفت یا شیخ آن قوم‌را که نبینند کدامند کفت یا احمد بدانك سه کس را از خلفاء رسول علیه السلم بر جنیان خلیفه کرده بود دیدم عمرو و بحر و عقب‌را با ما بود و بر سر خاك ما بس ازین مدّت مجاور باشد تا وقت مرك جز روز عرفه و عید اضحی غائب نباشد[4] و

1) На испорченномъ полѣ поправка или добавленіе: ...و .. مى كه بانشيت ... ذكر. Ср. اسرار التوحيد, ۳۳٦. حق مباشيت

2) Тамъ-же, стр. ۳۳۷: للين. 3) Л. 47а.

4) Такъ рук.; ср. اسرار التوحيد, ۳۳۷.

جمع بسیار از جنّیان بسخن ما آسایشها داشتند جه بنشابور و جه اینجا و
ایشان‌را انس با این انفاس بوده است و در سماع درویشان بخدمت
بایستاده بودندی تا درویشان و شما بر سر خاك ما سماع می‌کنیت ایشان
بخدمت می آیند حقّ ایشان نکاه داریت بپاکیها و در سرایهاء خود بفرمائیت
تا نماز دیکر روفت‌وروی کنند و همه آلایشها بپاکی بدل کنند و در
زوایا سبند سوزید که جنّیان کافر از بوی سبند بکریزند و در وقت نزع
ما اکر آوازی شنویت و تا بعد ازان که ما جشم فراز کنیم بدانید که
ایشانند پاکی‌را مدد کنیت برای ایشان و بُدانیت که ما رفتیم و جهار جیز
بشما میراث کذاشتیم رُفت‌وروی و شست‌وشوی و جست‌وجوی و
کفت‌وکوی تا شما برین جهار جیز باشیت آب در جوی روان باشد و
زراعت دین شما سبز باشد و شما تماشاکاه خلقان باشیت جهد کنیت و
جهد بسیار کنیت تا ازین جهار اصل جیزی از شما فوت نشود که آخر
عهدست نماند و آنج مانده بود نیز رفت انّا للّه و انّا الیه راجعون[1] بس
کفت کاغذ آوریت و دوات آوریت بس اشارت کرد به ابو الحسن اعرج
باوردی کاتب شیخ بود شیخ کفت بنویس[2] بسم الله الرحمن الرحیم خواجه
ابو طاهر خواجه ناصر خواجه مظفّر [خواجه] ط.[...][3] خواجه مفضّل
خواجه ابو الفتح خواجه ابو سعید[4] خواجه موفّق لالو افضل خوا[جه
مسعود] و هر یك‌را دعائی می‌کفت و کاتب می نوشت بس بآخر کفت
این ده تن اند که بس از ما تا ازیشان یکی م[ی ماند] اثرها می بود
جون روی بخاك بپوشند این معنی از خلق بوشیده کردد فامّا نحن به
وله بس سر در بیش افکند و ساعتی بود سر بر آورد آب بر روی

---

1) Сура 2, стихъ 151. 2) Л. 47b. 3) Къ сожалѣнію, это наполовину заклеенное имя принадлежитъ какъ разъ тому сыну Абу-Саида, имя котораго опущено въ اسرار التوحید, ۳۳۸, ۳۳۹. 4) Рук. سعد. Ср. اسرار التوحید, ۳۳۹.

عزیزش فرو می‌کشت و جمع همه می کریستند کفت داعیه از حق سوآل کرد که این معنی چند مانده است کفت بوی این حدیث صد سال دیکر میان خلق بماند بعد ازان نه بوی ماند نه اثر اکر جائی معنی بود روی در نقاب کشد و طلبها منقطع کردد بس روی بخواجه عبد الکریم آورد و کفت این کودك خواست که این راه بسر برد اینجا که رسیدهٔ قدم نکاه دار و زیادت طلب مکن که نیابی بس کفت یا با طاهر بر بای بلش بر خاست جامهٔ او بکرفت و بخود کشید و کفت ترا و فرزندان ترا بر خدمت صوفیان وقف کردم این نصیحت مارا کوش دار و این بیت بکفت بیت

عاشقی خواهی که بابانش بری
بس که بسندید باید نابسند
زشت باید دید و انکارید خوب
زهر باید خورد و انکارید قند

بس کفت قبول کردی کفت کردم شیخ کفت کسانی که حاضرند بدانها که غائب اند برسانند که بو طاهر قطب است بدو بچشم بزرك نکریت که دو خواجه بوده‌اند صوفیان‌را یکی خواجه علی حسن بکرمان و دیکر خواجه علی عیار[1] بمرو و سهم خواجهٔ صوفیان بو طاهرست بس از وی صوفیان‌را بیر و خواجه نباشند و جملهٔ این وصیّتها روز دوشنبه کفت اوّل روز ماه شعبان بیست .و هفتم روز رجب روز آدینه از مجلس فارغ شده بود و دیکر روز ازان مجلس نکفته بود بآخر مجلس ختم برین بیت کرد . بیت

دردا که همی روی بره باید کرد
وین مفرش عشق‌را دوته باید کرد

علیك‌را کفت بر بای خیز باید که همین[2] ساعت بجانب نشابور روی بسه روز روی وبسه روز باز آئی و نیم روز آنجا باشی جنانك

1) اسرار التوحید ، ۳۳۲ : خبّاز.   2) I. 484.

روز پنجشنبه نماز پیشین [باز آئی و] مامان دوك كررا سلام كوی و بكوی كه ایشان می كویند كه آن كرباس كه خود رشتهٔ و آخرت‌را نهادهٔ در كار ما كن كفت وكوی ازان روز باز در میان صوفیان افتاد تا روز دوشنبه كه شیخ این وصیّتها كرد جون ازین وصیّتها فارغ شد روی بخواجه عبد الكریم كرد و كفت شغل طهارت ما تو تیمار می‌داشتهٔ و بكرمابه خدمت ما تو می‌كردهٔ در شغل ما تقصیر مكن و با حسن یار باش تا دران وقت دهشتی نرسد و بشرائط سنن قیام نمای كه ایشان محفوظند و اكر ترك سنّتی رود باز نماید عبد الكریم كفت شیخ روز بنجشنبه نماز پیشین جشم باز كرد و با خواجه ابو طاهر كفت علیك آمد كفت نه ساعتی بود علیك در رسید فرا در خانه شدم و خواجه بو طاهررا كفتم علیك آمد و كرباس آورد خواجه بو طاهر با شیخ بكفت شیخ جشم باز كرد و كفت جه می كوئی باز كفت شیخ كفت الحمد لله ربّ العالمین و در حال نفس منقطع شد روز بنجشنبه جهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربعمائه شب آدینه نماز خفتنی خروشی از بوستان و میان سرای شیخ بر آمد جنانك آواز بهمه میهنه برسید و جون شیخ خبر داده بود دانستند كه جنّیان‌اند و در میان آواز این لفظ می شنیدند كه دریغا دریغا كه رفتی و با خود بردی و هیج جیز خلق‌را نماندی همجنین تا نیم شب همی آمد وقت صبح بغسل شیخ مشغول شدند و شیخ كفته بود كه كرباس نیمی میزر كنیت و نیمی بدوش ما در كیریت و مارا در وطاء ما بیجید و زیادت ازین مكنیت عبد الكریم كفت شیخ‌را بر كفن نهادم خواجه بو طاهر با فرزندان حاضر بودند و من از سوی بای شیخ ایستاده بودم جون بشیخ نكریستم جشم باز كرده بود و بمسبحهٔ دست راست اشارت می كرد بران خود جنانك همه بدیدند جون بنكریستم یك كوشهٔ میزر بوی بر نكشیده بودیم راست

کردیم چن آفتاب بر آمد شیخ‌را بیرون بردند و بر وی نماز [کردند][1] و جنازه بر داشتند تا وقت چاشت آن جنازه در هوا مانده بود و هر چند خلق [قوّت می کردند] نمی توانستند نهاد تا خواجه نجّار خواجه حموبه‌را گفت شیخ ترا چه فرمودست وقت [آن آمد] حموبه چوب می زد تا جنازه بمشهد در آوردند و دفن کردند این بود از و صاباء وفـ[ـات شیخ بر]طریق اختصار یاد کردیم ایزد سبحانه و تعالی برکهٔ آن شخص میمون[2] و روضهٔ مقدّس از خلق منقطع مگرداناد بمنّه و فضله

❀ حکایت ❀ قصّابی بود در جوار خانقاه شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه و این جماعت‌را منکر بودی و سرزنش کردی اتّفاق‌را برّهٔ فربه نیکو بود این قصّاب‌را و چند نوبت خریدن[2] خواسته بودند اصحاب صفّه بستیزه نفروخته بود شبی این برّه خبه شد و بکارد نرسید و دران دو روز اهل صفّه‌را نیز معلومی نبود منتظر می بودند تا از غیب چه رسد قصّاب برّه‌را پوست بیرون کرد و بزعفران تکلّف کرد و کرنج در زیر برّه شور فرو نهاد و بریان کرد و با نانها سپید نماز پیشین در خانقاه آورد جماعت در کار بودند چن فارغ شدند شادی کردند بر یکی صفه نانها بیفکندند و برّه‌را پاره کردند[3] شیخ گفت نخواهم که دست دراز کنیت فرمود که در خانقاه باز کنیت و سگان‌را آواز دهیت سگان در افتادند و خوردند جماعت بدل خصومت کردند که سهم روز می شود که اصحاب جمله گرسنه‌اند این چه بود که شیخ کرد قصّاب فریاد بر آورد و در دست و پای شیخ افتاد و گریستن گرفت شیخ‌را گفتند تو چه دانستی گفت سگان نفس عظیم رغبت می کرد حقیقت شد که جز مردار نیست

هذا کتاب کتبه الشیخ الرئیس ابو علی بن سینا الی

---

1) L. 40b 2) Pyr. خریده 3) Pyr. کرد

الشيخ الامام الاجل ابى سعيد بن ابى الخير[1] قدس الله روحهما و نور ضريحهما جوابًا لمكتوبه[2]

°بســم الله الرحمن الرحيم[3] وصل خطاب °الشيخ الاجلّ[4] فلان مبيّنًا °عن جميع صنع الله لديه[5] و سبوغ نعمته عليه[6] [و الاستمساك بعروته الوثقى و الاعتصام بحبله المتين و الضرب فى سبيله و تولّيه شطر التقرّب اليه و التوجّه تلقآه وجهه نافضًا عن نفسه غبرة هذه الخربة رافضًا بهمّته الاهتمام بهذه القذرة اعزّ وارد و اسرّ واصل و انفس طالع و اكرم طارق فقرأته و فهمته و تدبّرته و كرّرته و حققته[7] فى نفسى و قرّرته فبدأت بشكر الله واهب العقل و مفيض العدل و حمدته على ما اولاه و سألته ان يوفقه فى اخريه واوليه و ان يثبّت قدمه°على ما توطّاه و لا يلقيه الى ما تخطّاه و يزيده الى هدايته هدايةً و الى درايته الّتى اتاه درايةً انّه الهادى المبشر

---

1) Письмо это въ болѣе полномъ видѣ напечатано въ نامهٔ دانشوران томъ 1, стр. 72—74 (Тегеранъ 1298 г.), откуда мы и приводимъ разночтенія. 2) Вотъ самое письмо Абу-Саида, какъ оно издано въ томъ-же نامهٔ دانشوران, стр. 72, посланное, по словамъ автора замѣтки, Авиценнѣ за годъ или за два до его смерти:

ايّها العالم وفّقك الله لما ينبغى و رزقك من سعادة الابد ما تبتغى انّى من الطريق المستقيم على يقين الّا انّ اودية الظنون على الطريق الجدّ متشعبة و انّى من كلّ طالب طريقه لعلّ الله يفتح لى من باب حقيقة حاله بوسيلة تحقيقه و صدقة تصديقه و انّك بالعلم وفّقت لموسوم و بمذاكرة اهل هذه الطريقة مرسوم فاسمعنى ما رزقت و بين لى ما عليه وقفت و اليه وفّقت و اعلم انّ التذبذب بداية حال الترهّب و من ترهّب تراب و هذا سهل جداً و عسر ان عدّ عداً و الله ولىّ التوفيق

3) оп. 4) оп. 5) ما صنع الله تعالى اليه 6) Въ рукописи здѣсь, очевидно, недостаетъ цѣлаго листа, каковой мы восполняемъ по نامهٔ دانشوران; вставку эту мы заключаемъ въ скобки. 7) Стр. 73.

و المدبّر المقدر عنه بتشعب كلّ اثر و اليه تستند الحوادث و الغير و كذلك تقضى الملكوت و يقتضى الجبروت و هو من سرّ اللّه الاعظم يعلمه من يُعلمه و يذهل عنه من لا يعصمه طوبى لمن قاده القدر الى زمرة السعدآء و حادبه عن رتبة الاشقيآء و اوذعه استرباح البقآء من راس مال الفنى و ما نزهت هذا العاقل فى دار يتشابه فيها عقبى مدرك و مفوت و يتساويان عند حلول وقت موقّت دار اليها موجع و لذيذها مشبع و صحّتها قسر الاضداد على وزن و اعداد و سلامتها استمرار فاقة الى استمرآء مذاقة و دوام حاجة الى مجّ مجاجة نعم و اللّه ما لمشغول بها الاّ منبّط و المنصرّف فيها الاّ مخبط موزّع البال بين الم و ياس و نقود و اجناس اخيذ حركات شتّى و عسيف اوطار تترى و اين هو من المهاجرة الى التوحيد و اعتياد النظام بالتفريد و الخلوص من التشعّب الى التراب و من التذبذب الى التهذّب و من باد بارسه الى ابد يشارقه هناك اللذّة حقًّا و الحسن صدقًا سلسال كلّما سقيته على الرىّ كان اهنى و اشفى و رزق كلّما اطعمته على الشبع كان اغذى و امرى رىّ استبقآء لا رىّ اباء و شبع استشباع لا شبع استبشآء و نسأل اللّه تعالى ان يجلو عن ابصارنا الغشاوة و عن قلوبنا القساوة و ان يهدينا كما هداه و يؤتينا ما آتاه و ان يحجز بيننا و بين هذه الغارّة الغاشّة البور فى هيئة الباشّة العاسرة فى حلية الياسرة الفاصلة فى معرض المواصلة و ان يجعله امامنا فيما اثر و اثّر وفائدنا الى ما صار اليه و صار انّه ولىّ ذلك فاماّ ما التمسه من تذكرة ترد منّى و تبصرة تاتيه من قبلى و بيان يشفيه من كلامى فكبصير استرشد من مكفوف و سميع استخبر عن موفور السمع غير خبير فهل لمثلى ان يخاطبه بموعظة حسنة و مثل صالح و صواب مرشد و طريق اسنّه له منفذ و الى غرضه الذى امّه منفذ و مع ذلك فليكن اللّه تعالى اوّل فكر له و اخره و باطن كلّ اعتبار و ظاهره و لتكن عين نفسه مكحولة بالنظر اليه و قدمها موقوفة على المثول بين يديه مسافرًا بعقله

فليرَ اللّه تعالى فى اثاره فانّه باطن ظاهر تجلّى بكلّ شىء لكلّ شىء ففى كلّ شىء له آية تدلّ على انّه واحد فاذا صارت هذه الحالة ملكةً انطبع فيها نقش الملكوت و تجلّى له آية قدس اللاهوت فالف[1] الانس الاعلى و ذاق اللذّة القصوى و °اخذه من نفسه من هوبه[2] اولى و فاضت عليه السكينة و حقّت له [الطمأنينة][3] و اطّلع على العالم الادنى اطّلاع راحم لاهله ستوهن لحبله مستخفّ لثقله مستحسن لعلقه[4] مستطيل لطرقه و يذكر نفسه و هى بها °لهجة و بهجتها[5] بهجة فتعجّب °منها و[6] منهم تعجّبهم منه و قد ودّعها و كان معها كأنْ[7] ليس معها و ليعلم انّ افضل الحركات الصلوة و افضل[8] السكنات الصيام و انفع البرّ الصدقة[9] و ازكى السير الاحتمال و ابطل السعى °المرآة فان[10] تخلص النفس من[11] الدرن ما التفت الى قيل و قال و مناقشة و جدال و °ما انفعلت بحال[12] من الاحوال °مقال او فعال فخير[13] العمل ما صدرت[14] عن °خالص نيّة[15] و خير النيّة ما انفدح[16] عن جناب العلم[17] و الحكمة امّ الفضائل و معرفة اللّه اولى[18] الاوائل اليه يصعد الكلم الطيّب و العمل الصالح يرفعه °اقول قولى هذا و استغفر اللّه و استهديه و اتقرّب اليه و استكفيه و اساله ان يقرّبنى اليه انّه سميع قريب تمّت و لواهب العقل الحمد بلا نهاية[19]

---

1) Л. 49a. 2) اخذ من نفسه هواها 3) Стр. 74. 4) لفعله 5) оп. 6) оп. 7) كمن 8) امثل 9) Рук. صدقه 10) الرياء ولن 11) عن 12) انفلعت بحالة 13) و خير 14) صدر 15) Исправлено на полѣ, -первоначально же написано: عن نيّة صادقة 16) ينفرج 17) علم 18) اوّل 19) Въ لمة دانشوران письмѣ это имѣетъ слѣдующее продолженіе и окончаніе: ثمّ يقبل على هذا النفس المزيّنة بكمالها الذاتى و يحرسها عن التلطّخ بما يشينها من الهيات الانقيادية لنقوش المؤذية التى اذا بقيت فى النفس المزيّنة كانت حالها عند

❁ حکایت ❁ بعد ازان که میان بو علی سینا و شیخ اجل قدّس الله روحهما مکاتبات و مراسلات بوده بود ابو علی سینارا آرزو بود که مصاحبت شیخ در یابد و از مصافحت او بهره‌مند کردد جن بمیهنه رسید شیخ در مجلس بود بو علی متنکّروار در آمد و در کنجی بنشست جنانك کس ویرا نشناخت جون شیخ کرم شد کفت مکر ابو علی سینا امروز در مجلس ما حاضرست کی سخن ما همه بر قانون حک[مت می دود] باری جون آسمان‌دان بمجلس آسمان‌بین آید هرائنه سخن برین طرز باید کفت جون این معنی بر لفظ شیخ برفت ابو علی بر بای خاست و سلام کفت شیخ بر وی دعا کفت و ثنا جون از مجلس فارغ شد قرب یك هفته هر دو در سرای شیخ در صومعهٔ شیخ بنشستند که البتّه هیچ بیرون نیامدند و کس بنزدیك ایشان در نیامد جون بیرون آمدند از بو علی سوآل کردند که شیخ را جون یافتی[1] کفت جنانك اکر بعد از الانفصال کحالها عند الاتّصال اذ جوهرها غیر متاوب و لا مخالطة و انما یدنّسها هیئة الانقیاد لتلك الصواحب بل یفیدها هیئات الاستیلاء و الاستعلاء و الریاسة و لذلك یهجر الکذب قولاً و یتخلّی حتّی تحدث للنفس هیئة صدوقة فیصدّق الاحلام و الرؤیا و امّا اللذّات فلیستعملها علی اصلاح الطبیعة و ابقاء الشخص و النوع و السیاسة و امّا المشروب فان تهجر شربه ملهیاً بل تشفیاً تداویاً و تعاشر کلّ فرقة بعادته و رسمه و یسمح بالمقدور من المال و تترك لمساعدة الناس کثیراً ممّا هو خلاف طبعه ثمّ لا تقصّر فی الاوضاع الشرعیّة و تعظیم السنن الالهیّة و المواظبات علی التعبّدات البدنیّة و یکون دوام عمره اذا خلا و خلص من المعاشرین تطریة الرویّة و الفکرة فی الملوك الاول و ملکها و اکیس عن عثار الناس من حیث لا تقف علی الناس عاهد الله ان تسیر بهذه السیرة و تدین بهذه الدیانة و الله ولیّ الذین امنوا حسبنا الله و نعم الوکیل

[1] L. 46b.

او] سزاوار نبودی و کفت هرج از حالات و مقالات و مقامات شیخ بدیدم همه‌را از وجه حـ[کمت] رخصتی یافتم که آن بشاید بود بجز جند جیز که هر جند تامّل کردم آنرا هیج تاویل نیافتم [ازان جمله] آنك میخ دیدم که در دیوار می کوفت و سنك بر میخ می آمد دست کس بر سنك نی جون تاریك شد بی آنك کسی جراغ بفروختی افروخته می‌شد جون طهارت کردی آفتابه تهی آنجا بنهادی من بر خاستمی تا طهارت کنم آفتابه‌را بی آنك کسی بر کردی بر یافتمی و امثال این جیزها دیدم که آنرا از وجه حکمت با خود هیج رخصتی نیافتم و دران عاجز بماندم

❀ حکایت ❀ در اوّل عهد میان استاد ابو القسم قشیری و شیخ ابو سعید رحمة الله علیهما اندك نقاری بود و استاد ابو القسم کفتی تحصیل و دانشمندی من زیادت ازان شیخ است جرا باید که منزلت و درجت او زیادت ازان من باشد مدّتی این معنی در خاطر داشت تا عزم سفر قبله کرد جون بخرقان بنزدیك شیخ ابو الحسن رحمة الله علیه رسید سه ماه آنجا مقام کرد در صحبت شیخ شیخ ابو الحسن خرقانی ویرا فرمود که باز کرد و رضاء شیخ ابو سعید حاصل کن بعد ازان اکر عزم سفر کنی روا باشد بر قضیّت اشارت وی از آنجا باز کشت و بسفر برفت جون بنشابور رسید سوال کردند که موجب باز کشتن جه بود کفت شیخ ابو الحسن هفتاد زنّار از میان دل من بکشاد که کمترین آن عدا[وت] شیخ ابو سعید بود آمد و مدّتی در صحبت شیخ بود تا روزی هر دو در بازار نشابور می رفتند شلغم بخته د[یدند] نهاده سپید و باکیزه نفس هر دو بزرك را بدان رغبتی افتاد شیخ قراضهٔ بداد و ازان شلغم بستد و بخورد استاد ابو

کردند شیخ را حالتی عظیم بیدا آمد[1] [برد]ل استاد ابو القسم بکذشت که جندین تحصیل که من کرده‌ام و در راه طریقت رنجها برده [و مرا] جنین وقتی و حالتی مسلّم نشد شیخ سر بر آورد و کفت آن ساعت کی من در بازار شلغم می خوردم تو بت نفس می برستیدی و می کفتی من امام نشابورم در بازار جکونه شلغم خورم ندانی که هیج بت‌برست‌را این وقت و حالت ندهند استاد ابو القسم فریاد بر آورد و بدست و بای شیخ در افتاد و باقی عمر صحبت شیخ از سر اخلاص اختیار کرد و السلام

کتاب کتبه الشیخ الامام الاجل ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله روحه الی الشیخ الامام عبد الرحمن بن ابی بکر الخطیب المروزی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم سلام الله جلّ اسمه علیه و رحمته و برکاته و الشوق الی غائب فاذا کان الغائب حاضرًا فالشوق الی من شعر

فجمعک فی سرّی[2] فتأخّاک لسانی
فافترقنا بمعانی و اجتمعنا بمعانی

در بیماری آخرین شیخ را کفتند که مقری بس از وفات در بیش جنازهٔ شما کدام آیت خواند شیخ کفت که این بیت خوانند بیت

دوست بر دوست رفت یار بر یار
خوشتر ازین هیج در جهان نبود[3] کار

❀ حکایت ❀ از عادات حمیدهٔ شیخ ابو سعید قدّس الله روحه یکی آن بوده‌است که تا یکی از مسافران با وی همکاسه نبودی دست بطعام دراز نکردی و هر صوفئی که نو رسیدی تشریف وی آن بودی که شب نخستین با شیخ همکاسه بودی جند روز می آمد و هیج مسافر نرسید

---

1) L. 50a. 2) ? 3) Рук. در جهان هیج بود.

شیخ فرمود که هر که مارا بشارت دهد برسیدن مسافری التماس او باجابت مقرون است خواجه ابو طاهر خرد بود بر بام رفت جماعتی کبودشان[1] دید که می آمدند آمد و شیخ‌را خدمت کرد و بشارت داد شیخ کفت جه می باید کفت فردا بدبیرستان نروم کفت دیکر جه می باید کفت بس فردا بدبیرستان نروم کفت دیکر جه می باید کفت هرکز نروم شیخ کفت بس جه کار خواهی کرد خواجه بو طاهر کفت خدمت صوفیان شیخ کفت مبارك باد کنبی بر میانش بست[2] و کفت ترا بر خدمت صوفیان وقف کردم امّا انّا فتحنا[3] ظاهره کن که ترا کی [......][4] خواجه ابو طاهر بر قضیّت اشارت شیخ انّا فتحنا ظاهره کرد جون بعد از عهد شیخ [نوبت بخواجه] ابو طاهر رسید و بیر جمع و مقتداء اصحاب خواجه ابو طاهر شد سلطان الب ا[رسلان خواجه] ابو طاهررا بدر خواند و عظیم اعتقاد داشتی جماعتی طاعنان کفتند کی سلطان کی را بدر می[5] خواند که علم و قرآن نداند و لمّی است و معتقد خود کی را ساخته است کی قرآن نداند این معنی در خاطر می‌داشت تا وقتی که سلطان بیمار شد خواجه ابو طاهر با جمع صوفیان بعیادت سلطان بسرخس برفتند جن بیش سلطان در آمدند و عیادت کردند سلطان خواجه ابو طاهررا کفت ای بدر انّا فتحنا خوان و بر من دم خواجه ابو طاهر آغاز کرد و انّا فتحنا درست بخواند و بر سلطان دمید سلطان‌را خوش آمد و دانست که آن جماعت طاعنان و صاحب غرضان بوده اند اعتقاد زیادت کرد و در توفیر و احترام بیفزود و این از برکات و کرامات شیخ قدّس الله روحه بود

❀ حکایت ❀ هر روز تا شیخ بجماعت حاضر نیامدی قامت

1) Лучше کبودبوشان 2) Л. 60b. 3) Сура 48, стихъ 1. 4) ? کرداند или سازد ?
5) Въ рук. послѣ этого видна еще буква, вродѣ конечнаго ی, по смыслу здѣсь совершенно лишняя.

نکفتندی یك روز نماز پیشین از وقت می برفت و هیچ جای شیخ بیرون نمی آمد کسی در رفت تا شیخ‌را اعلام دهد[1] که وقت نماز فوت می شود و جماعت منتظرند شیخ‌را دیدند در دهلیز ـ[رای] خود ایستاده در جانبی که مصلحت سخن کفتن نمی دیدند جون شیخ بیرون نیامد نماز پیشین بکزاردند نماز دیکر ببایست تا شیخ بیرون آمد عرق بر جبین وی نشسته و تغیری در وی ظاهر سوال کردند که هرکز از شیخ این ارتکاب نیامده بود و نماز شما از وقت نرفته سبب جه بود که نماز پیشین حاضر نیامدیت شیخ کفت دنیا آمده بود و دامن من کرفته می کفت مدتی در دنیا مقام کردی و عمری دراز یافتی هرکز بمن نظر نکردی و از شرف التفات تو محروم بودم و وق[ت مرك و][2] هنکام رحلت تو نزدیك آمده است هرائنه می باید که مرا[3] حصتی و نصیبی باشد بسیار تکلف کردم و هر جهدی که در وسع آمد بجای آوردم تا مکر از وی [رهائی یاب]م میسر نشد تا بضرورت فرزند مفضل‌را بوی دادم تا دست از من بداشت بعد ازان خواجه مفضل‌را جندان نعمت و ثروت شد که کس حساب آن ندانست و از منعمان و متنعمان عهد شد جنان که در مدت حیات نه بستر اطلس بیفکندندی هر شب که بخفتی و تجمل دیکر درخورد این بودی

❀ حکایت ❀ شیخ ابو سعید را قدس الله روحه عادت جنان بودست کی زمستانها بیشتر بمیهنه بودی و تابستان بنشابور باشیدی تا وقتی از میهنه بنشابور می رفت جماعتی عیاران کی دران کوهها راه می زدند عزم کردند که پیش آیند و شیخ را زیارت کنند طائفهٔ که بی‌اعتقادتر بودند کفتند که کجا می رویت بنزدیك این مرد مزور سالوسی جون میان ایشان این نوع سخن دراز شد برین قرار دادند که ازینها که راه زده‌ایم بعضی

---

1) Рук. оп., не имѣетъ знакъ долженствовавшаго быть на полѣ добавленія.
2) ? 3) Л 52a.

کاوان بکشتند و آشها ساختند و شکررا حلواها بشکر ساختند و آوردند صوفیان و عیّاران جمله خوردند و عیّاران با یکدیکر قرار دادند کی جون شیخ و جماعت وی ازان طعام حرام خوردند تزویر و سالوس وی معلوم و مقرّر شد امشب هم اینجا بباشیم و جمله را جامها بستانیم و هرج دارند ببریم و برویم تا درین بودند جماعتی کاروانیان شکسته و بسته برسیدند یکی ازان جماعت آمد و شیخ‌را خدمت کرد و کفت مریدی بود شمارا فلان نام بخوزستان جون ما بدین [جانب] می آمدیم یك خروار بضاعت[1] داد که بنزدیك شیخ ابو سعید بر بر راه مارا قطع افتاد و عیّاران بیرون آمدند و راه زدند[2] و بارها و شکر شما جمله بردند بر عقب وی بیادهٔ آمد و شیخ را کفت که رئیس [.......][3] کوه بانه بیمار شدست دو کاو فربه بمن داد که این‌را ببهند بر بنزدیك شیخ و التماس کن [کی دعائی] کوید جماعت عیّاران آن هر دو کاو از من ستاندند شیخ فرمود تا هر دو پوست کاو آوردند بوی [نمود کفت همین] هست شیخ کفت باز کرد تا تو آنجا رسی صحّت ظاهر شده باشد بعد ازان شیخ ازان مرد بازرکان سوال کرد که با این خراوار جه جیز بودست کفت یك تخت جامهٔ بعبیر بوده‌است شیخ فرمود تا آن تخت جامه آوردند و بوی نمود و باز جامها بوی نمود کفت همین است که بشما رسیده‌است بس شیخ روی بجماعت عیّاران کرد و کفت معلوم‌تان شد که ما نه حرام خوریم و نه حرام خورانیم عیّاران بفریاد

1) Подъ словомъ: شکر   2) Л. 52b.   3) ولایت или برلوق ?

بر آمدند و بپای شیخ در افتادند و بر دست شیخ توبه کردند و در خدمت شیخ بنشابور رفتند و از جملهٔ مریدان شیخ کشتند

حکایت ❀ ابو سعید بن ابی روح میهنی که نبیرهٔ شیخ ابو سعید بود بسمرقند رسید و مدّتی در سمرقند بود و ذکر شیخ محمّد نسّاج می شنید و آرزو می برد کی صحبت مبارک وی در یابد اتّفاق نمی افتاد تا روزی در سرای موفّق الدین کحّال که عمید بولوق بود نشسته بود حکیم رکنی امیر عمید موفّق رحمه الله حکایت شیخ محمّد نسّاج رحمه الله آغاز کرد ابو سعید میهنی کفت که مدّتی است کی در آرزوی آنم که سعادت این خدمت در یابم و میسّر نمی شود امیر عمید موفّق در حالتی [برخاست[1]] و کفت بسم الله اکر این سخن درست است قدم در راه باید نهاد جون از سرای بیرون آمدیم [عمید موفّق] از جهت مصلحت خودرا براه دیکر رفت و ابو سعید میهنی و حکیم رکنی براه دیکر رفتند تا آنجا جمع شوند حکیم رکنی مر ابو سعید میهنی را کفت که رسم شیخ محمّد نسّاج آنست کی هر کرا نو بیند هرآینه سوال کند که این جوان از کجاست و کیست دستوری هست تا اکر برسد بکویم که از فرزندان شیخ ابو سعید [می باشی[2] ابو سعی]د میهنی کفت تا زهره اش بدرد کو بکرامات بیرون آر که من کیم اکر صاحب کرامت است و درین [3][........] دو بر هیچ نالی نبود و در راه نیز توقّفی بیشتر نیفتاد جن در آمدیم و شیخ بسخن در آمد و سخن کرم [شد جن]ان که مارا وقت خوش کشت در اثناء سخن روی بحکیم رکنی کرد که این جوان از کجاست حکیم رکنی هیج جواب نکفت و بابو سعید نکاه می کرد ابو سعید خود جواب کفت که از میهنه شیخ محمّد کفت که از میهنهٔ ابو سعید ابو الخیر کفت بلی شیخ محمّد کفت جون ببغداد رسیدم جوانی دیدم زیباصورت خوب‌سیرت ابو الفضائل نام که

---

1) ?   2) L. 51a.   3) ?

پیر جمع و سیّد قوم بود از فرزندان شیخ ابو سعید بو الخیر بود ابو سعید گفت که پسر عمّ خادم بوده است شیخ محمّد نسّاج بخندید و گفت عجب عجب خود گفتی بی آنك مرا زهره بدریدی ای جان پدر ما زهره و دل بیش از پنجاه سال درانیده ایم تا امروز بدان حاجت نیاید

❁ حکایت ❁ گفتند روزی شیخ ابو سعید در بازار نشابور می رفت نزدیك نخّاس‌خانه رسید آواز چنك بشنید بنگریست کنیزك مطربه چنك می زد و این بیت می گفت بیت

امروز درین شهر چو من یاری نی
آورده ببازار و خریداری نی
آنکس که خریدار بدو رایم نی
و آنکس که بدو رای خریدارم نی

[شیخ هم]انجا سجّاده بیفکند و بنشست و و فرمود که این کنیزك را بیاربت در حال آوردند فرمود [بیت] باز کوی باز گ[فت شیخ] فرمود که خصم کنیزك کجاست گفتند حاضرست آواز دادند آمد فرمود که بچند می فروشی گفت یك هزار دینار فرمود که خریدم خصم گفت که فروختم کنیزك را[1] فرمود که رایت بگیست گفت بفلان فرمود که حاضر کنیت حاضر کردند کنیزك را آزاد کرد و بزنی بدان [جوان د]اد فروشنده فریاد بر آورد که بهاء کنیزك فرمود که برسانم از مریدان یکی می گذشت شیخ آواز داد[2] و فرمود که هزار دینار از واجبات بدین خصم کنیزك ده و در ساعت بر[فت]

❁ حکایت ❁ روزی شیخ در بازار نشابور می رفت بازار عدنی کو[بان] پیری مست می رفت جوانی این پیررا قفائی اندر انداخت پیر مست روی بدین جوان کرد و گفت بیت

بر خیره همی دست زنی مستی را

1) Рук. کنیزك 2) Л. 51b.

آراسته باش همچنین دستی را

شیخ این کلمه بشنید در عقب جوان روان کرد استران بار آورده بودند بهائی تا بفروشند این جوان از پیش پیری خواست تا بگذرد اتّفاق‌را استر آن جوان‌را لگدی بزد و ران خرد بشکست و بیفتاد شیخ همانجا سجّاده باز کرد و دوگانهٔ باورد و گفت خداوندا ظلم بر گناه‌کاری نمی بندی ای عادل بر حقیقت بر جملهٔ گناه‌کاران رحمت کن

حکایت روزی شیخ‌را گفتند با شیخ فلان مریدت بر فلان راه افتادست مست خراب فرمود بحمد الله که بر راه افتاده است از راه نیفتاده است

حکایت گفتند گربهٔ بود در خانقاه مهذّب بر آمده و از وی تطاولی هرگز بدید نیامده بود خادم خانقاه یك روز پیش شیخ آمد و شکایت نمود که این گربه درازدستی کرد در مطبخ شیخ بفرمود تا گربه‌را حاضر آوردند نماز پیشین بعد از جماعت تا بازخواست کند که چندین گاه خارجی نکرده بود اکنون موجب خارجی و درازدستی چیست همچنان کردند بعد از نماز پیشین گربه‌را حاضر آوردند و بازخواست کردند که چرا کردهٔ گربه از میان جمع اهل صفّه بر خاست و بیرون رفت و بچکلی بدهان گرفته پیش شیخ آورد و اهل صفّه جمله مشاهده کردند نعره و گریستن از هر سوئی بر خاست و مبلغی جامهاء خطیر صرف کردند[1]

حکایت روزی شیخ شبلی رحمة الله علیه در بازار بغداد بر دوکان قصّابی بگذشت [....]ـب نگاه کرد گوشت فربه نیکو بود قصّاب آواز داد که گوشت ببر شیخ گفت که [.......][2] نیست قصّاب گفت مهلت می‌دهیم شیخ تأمّلی بکرد و گریان شد گفت ای نفس مردریك کانه مهلت می دهد و تو نمی دهی تو دهی اولی‌تر نفس‌را قهر کردن چنان باشد

1) A. 53ª. 2) سیم ?

❀ حکایت ❀ کویند روزی جنید در بازار بغداد می‌رفت جوانی مست بدو رسید بی‌خردئی بکرد و فغائی درو انداخت جنید کفت آه دست تو بعد از دو روز آن جوان‌را بکاری بکرفتند که مستوجب دست بیرون کردن بود و بر سر چهارسوی بغداد دست بیرون کردند جماعت یاران و مریدان بدل خصومت کردند و نابسند داشتند از شیخ بازخواست کردند که می بایستی که بدرکاه حقّ این واقعه‌را بر نداشتئی و در خود سبری کردئی سوکند یاد کرد شیخ که من کله نکرده‌ام بدرکاه حقّ امّا من بندهٔ پادشاهم پادشاه بندهٔ خودرا حمایت کند بدست جنید چه باشد

❀ حکایت ❀ در بغداد روزی مستی افتاده بود و طاقت رفتن نبودش از مستی شیخ جنید بر کذشت چشم آن مست بر شیخ افتاد و شیخ‌را نیز نظر بر وی افتاد مست شرم داشت کفت یا شیخ چنین که هستم می نمایم تو چنانك می‌نمائی هستی کریه بر شیخ افتاد بسبب این صدق حقّ تعالی آن مست‌را توبه داد

❀ حکایت ❀ نسّاج رحمه اللّه کفتی مرا در مسئلهٔ رویت با معتزله خصومت نیست از برای آنك هرکه معشوق‌را خواهد که کسی نه بیند حقّ بدست وی بود این غیرت حلال بیك نوع از امر طریقت امّا شریعت نیست

❀ حکایت ❀ وقتی دو مسافر بنزدیك شیخ در آمدند رحمه اللّه و سوآل کردند که[1] مارا صوفئی در آموز شیخ پشت بستونی باز نهاده بود سه بار دست بستون باز آورد و هیچ سخن نکفت خدمت کردند و از پیش شیخ بیرون رفتند یکی ازین دو تن که عاقل‌تر بود برسی[د که شیخ چه] کردی کفت آنچ بایست شیخ در سه حرکت که بر ستون دست زد معلوم کرد[2] و آن [آن است] که خاموش باش و راست باش و بارکش باش

❀ حکایت ❀ این ابیات کثیّر کفته است

1) L. 53a.   2) Рук. ـد

یا عــزّ اقسم بالّذی انا عبده
و له الحجیج و ما حوت عرفات
لا ابتغی بـــل لا سواك خلیلة
فثقی بقولی و الکــرام ثقــات
و لو ان فــوقی تــربة و دعوتنی
لاجبت صوتك و العظام رفات

خواجه امام ابو سعید ابو الخیر رحمة اللّه علیه ابن قطعه‌را دوست داشته است از خواجه امام تاج الدین سمعانی رحمه اللّه روایت کنند که گفت بقبائل عزّت می گذشتم خاك عزّه‌را زیارت کردم و از میان خاك عزّه و کثیّر دو درخت بر آمده است و در یکدیگر پیچیده گشتند وقتی خواجهٔ عزّه با جماعتی و عزّه اینجا برسیدند و در پیش ایشان مغنّیان و مطربان سماع می‌کردند یکی از جملهٔ حریفان ابن قطعه ادا کرد تکلیف کردند عزّه‌را که بسر تربت شو و سلام کن عزّه تللّکی می کرد الحاح بسیار کردند اسب بر آمد بسر خاك و سلام گفت از پیش خاك جغدی بر برید و اسب در رمید و عزّه‌را بینداخت و هلاك شد همانجاش جای ساختند و بخاك نهادند و مسلمانان هر حاجتی که بخواهند اجابت یابند و مزاری عظیم متبرّك است

مکتوب علی لوح قبر الشیخ الاجل ابی سعید رحمة اللّه علیه

سألتك بل اوصیك ان متّ فاکتبی
علی لوح قبری کان ه[ذا] متیّما[1]
[لعلّ شجیّا] عارفاً[2] سنن الهوی
یمرّ علی قبر الغریب فسلّما

تمّ الکتاب

1) J. 84ª. 2) اسرار التوحید, ۴۴۵. Рук. عاملا

فهرست

نامهاء اشخاص و انساب

فهرست

نامهاء جايها



Выраженіе длительности въ perfectum и plusquamperfectum: ٦٣، ٦ می کردهٔ; ٦٣، ٥ می داشتهٔ; ٦١، ٣ بایستاده بودندی.

Употребленіе ی *условія и продолжительности* при 2-мъ лицѣ ед. ч., что, какъ извѣстно, бываетъ крайне рѣдко: بیاسودئی، ٥٢، ١٢: کردئی، ٧٧، ٧.

Начертаніе окончанія 2-го лица мн. ч. глаголовъ بت вм. بد: کنیت، ١٥، ٢; نداشتیت، ٣٣، ١٨; جن вм. جون، ١٣، ٩; начертанія: بانسد، جهارسد، ٥، ١٢; سهم، ٦، ٢٢; هیجیز، ١٣، ١٧; هرج، ١٩، ١٣; هرك، ٢١، ٧; замѣна و черезъ ب: نبشتن، ٦، ١٦; برزیدن، ٢٢، ٥; глагольная частица ب иногда пишется съ заммой: بُیند، ٢٩، ٢٠; بُاید، ٢١، ١٨.

Рукопись не различаетъ ب и پ, ج и چ и не употребляетъ ذ послѣ простыхъ гласныхъ.

Въ заключеніе приношу благодарность Бар. В. Р. Розену и К. Г. Залеману за ихъ обычную готовность своими указаніями способствовать совершенству изданія и С. Ф. Ольденбургу за его содѣйствіе въ сношеніяхъ съ г. Доссетеромъ, фотографомъ Британскаго Музея.



ными: большею частію они находятся въ разсказахъ и разсужденіяхъ, которыя не использованы авторомъ اسرار التوحيد. Имена собственныя, лишенныя діакритическихъ точекъ, правильное чтеніе которыхъ установить не представилось возможнымъ, оставлены въ изданіи въ томъ самомъ видѣ, въ какомъ они находятся въ рукописи.

Текстъ рукописи въ общемъ можно считать весьма исправнымъ и встрѣчающіяся въ немъ единичныя неточности и неправильности падаютъ на отвѣтственность переписчика. Можно указать только на одинъ случай, гдѣ текстъ совершенно непонятенъ, именно на приведенные на стр. ١٧, ١١, ١٨ хадисы о скупости и щедрости. Нашъ авторъ передаетъ ихъ въ такомъ видѣ: السخاء شجرة и البخل شجرة فى النار و البخيل متعلّق بها حتّى يدخلها النار فى الجنّة و السخىّ متعلّق بها حتّى يدخلها الجنّة

Хадисы эти вполнѣ понятны въ редакціи, сообщаемой Союти въ его الجامع الصغير, рук. Аз. Муз. 357[ab], л. 217[b]: السخاء شجرة من اشجار الجنّة اغصانها متدلّيات فى الدنيا فمن اخذ بغصن منها قاده ذلك الغصن الى الجنّة و البخل شجرة من شجر النار اغصانها متدلّيات فى الدنيا فمن اخذ بغصن من اغصانها قاده ذلك الغصن الى النار Ср. احياء علوم Газзали, египетское изданіе 1306 г., ч. 3, стрр. ١٦٨ и ١٧٥.

Изъ особенностей языка автора и орѳографіи переписчика слѣдуетъ отмѣтить слѣдующее.

Употребленіе частицы را послѣ слова, передъ которымъ стоитъ از جهت или برای: از جهت مصلحت خودرا, ٧٤, ١١; برای دستاری‌را. ٣٤, ١٨.

Необычное выраженіе сослагательнаго наклоненія: بی آنك كه كی اورا طلب كردی. ٣٢. ٢٣; كه نزد وی شدمی. ٣٩, ٢٢; بی آنك زهره كه بخفتی. ٧٢, ١٧; كی بفروختی‌ بر كردی. ٦٩, ٦, ٨; بدربدی. ٧٥, ٣; كردی، كه بر نداشتی. ٧٧, ٦, ٧.

Раухъ привѣтствовалъ хорезмшаха и „подробно разсказалъ ему о жизни „старца“, его чудесахъ и подвигахъ отшельничества и воздержанія“, другими словами: разсказъ Кемал-ал-дина былъ какъ разъ по предмету содержанія нашего „сборника“[1]).

Вопросъ о времени составленія „сборника“ разрѣшается гораздо проще. Составленъ онъ немногимъ ранѣе اسرار التوحيد, годъ написанія котораго указанъ нами въ предѣлахъ 553-599 гг.; такимъ образомъ, заключеніе Рьё, что „the work appears to have been written about a century after Abu Sa' id' s time“, вполнѣ основательно.

Заглавіе „сборника“ остается неизвѣстнымъ[2]).

Матеріалъ для труда авторъ собиралъ долго и нельзя сказать, чтобы онъ относился къ нему совершенно безъ разбора: онъ различаетъ свѣдѣнія объ Абу-Саидѣ, идущія какъ бы изъ его собственныхъ устъ, данныя имъ на многочисленныхъ бесѣдахъ, и то о немъ, что видѣли и разсказали послѣдователи его и простой народъ; затѣмъ, сообщенія (особенно о чудесахъ), болѣе доступныя пониманію читателя, и тѣ, которыя нужно подкрѣплять доказательствами[3]).

Что касается предлагаемаго изданія „сборника“, то оно могло быть сдѣлано только при имѣніи текста اسرار التوحيد: послѣдній далъ возможность пополнить почти всѣ пробѣлы и возстановить правильное чтеніе сильно испорченной рукописи, лишенной къ тому же часто діакритическихъ точекъ. Такія дополненія противу текста рукописи заключены нами въ скобки. Нѣкоторыя мѣста, обозначенныя точками, остались неисправлен-

---

1) اسرار التوحيد, ۳۷۹, ۱۰ — ۱۲.

2) Мотивомъ для избраннаго мною заглавія настоящаго изданія послужили слова Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара, اسرار التوحيد, ۷, ۳.

3) حالات وسخنان, ۱۸, ۱۷; ۳۰, ۱۱.

Саидѣ авторъ чаще всего называетъ Абу-Раух-Лутфаллаха, которому, правда, придаетъ эпитеты ‘الشيخ

الزاهد ‘ الاجل ‘ الامام, и дѣла Абу-Саида, при чемъ послѣдній всегда первое звено для Абу-Раух-Лутфаллаха. Мнѣ кажется весьма естественнымъ предположить, что нашъ авторъ прежде всего получалъ свѣдѣнія отъ своего отца, въ такомъ случаѣ Абу-Раух-Лутфаллаха, какъ послѣдній отъ своего отца, Абу-Саида. Для доказательства неосновательности такого предположенія можно было бы предположить, что авторъ не могъ получать никакихъ свѣдѣній отъ своего отца, потому что лишился его въ дѣтскіе годы,—но у насъ есть одинъ случай, когда авторъ въ голову передатчиковъ хадиса ставитъ отца своего, только, къ сожалѣнію, не называетъ его по имени[1]).

Итакъ, предположеніе, что авторъ нашъ можетъ быть сыномъ Абу-Раух-Лутфаллаха, является довольно вѣроятнымъ.

Въ предположеніяхъ можно идти далѣе и въ трудѣ того-же Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара открыть имя нашего автора.

Мухаммедъ называетъ намъ двухъ своихъ двоюродныхъ братьевъ со стороны отца—Насих-ал-дин-Мухаммеда и Кемал-ал-дин-Абу-Рауха[2]). Въ авторы нашего „сборника“ напрашивается послѣдній и не только потому, что онъ вообще былъ человѣкъ очень ученый, но и по слѣдующему соображенію.

Когда послѣ смерти султана Санджара явившійся въ Хорасанъ хорезмшахъ (Иль-Арсланъ) прибылъ въ окрестности Мейхенэ, его встрѣтили потомки Абу-Саида и находившійся въ числѣ ихъ Кемал-ал-дин-Абу-

---

1) حالات و سخنان, ٥٦, ٩.

2) اسرار التوحيد, ٢٧٣, ٥ и ٢٧٩, ١٠.

варъ говоритъ[1]): و پیش ازین در عهد استقامت اجلّ امام جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابی سعید بسر عمّ این دعاگوی جمعی ساخته بود باستدعاء مریدی

т. е. „Ранѣе этого, во дни жизни славнаго имама, Джемал-ал-дин-Абу-Раух-Лутфаллах-ибн-Саида, мой двоюродный братъ (по отцу) составилъ сборникъ по настойчивой просьбѣ одного мурида“. Постараемся, на основанiи имѣющихся у насъ данныхъ[2]), ближайше разсмотрѣть родство нашихъ авторовъ. Оба они доводятся праправнуками „старцу“ Абу-Саиду по прямой линiи, а именно:

„старецъ“ Абу-Саид-Фазлаллах-ибн-Аби-л-Хейръ
|
Абу-Тахир-Саид-ибн-Фазлаллахъ
|
Абу-Саид-Асад-ибн-Саидъ

Мунаввар-ибн-Аби-Саидъ	Абу-Раух-Лутфаллах-ибн-Аби-Саидъ
|	
Мухаммедъ, авторъ اسرار التوحید	

Такимъ образомъ, двоюроднымъ братомъ Мухаммеда и въ тоже время авторомъ нашего „сборника“ долженъ быть сынъ Абу-Раух-Лутфаллаха или какого нибудь его роднаго брата, намъ неизвѣстнаго. Есть ли какiя нибудь данныя предполагать, что авторъ былъ сынъ Абу-Раух-Лутфаллаха? Мнѣ кажется, есть.

Первымъ звеномъ цѣпи передатчиковъ приводимыхъ хадисовъ о пророкѣ и разныхъ свѣдѣнiй объ Абу-

1) Стр. ٦, ٢٠.

2) См. اسرار التوحید ٢, ١٥; ٦, ٢; ۴٢٨, ١٥ — ۴٢٩, ٩; حالات و سخنان, ٢٦, ٣; ٢٧, ٣; ٣٧, ٣. Считаю нужнымъ оговориться, что въ рукописи послѣдняго сочиненiя дѣдъ автора не совсѣмъ точно названъ ابو سعید بن اسعد и ابو سعید اسعد بن فضل الله, слѣдуетъ: ابو سعید اسعد بن سعید بن فضل الله. Ввести такую поправку въ текстъ я не рѣшился.

ПРЕДИСЛОВІЕ.

Издаваемое сочиненіе напечатано по фотографіи, снятой, на средства Факультета Восточныхъ Языковъ, съ рукописи Британскаго Музея, единственной и извѣстной уже изъ описанія Рьё въ его персидскомъ каталогѣ, стр. 342. Къ этому описанію, и именно той части рукописи, которую занимаетъ наше сочиненіе, мы можемъ прибавить, что листы 21, 22, 23, 24 попали изъ другаго труда, послѣ листа 48 недостаетъ одного листа и листы 51 и 52 должны слѣдовать въ обратномъ порядкѣ. Рукопись написана въ началѣ мѣсяца Мухаррема 699 года, какъ явствуетъ изъ заключительной записи: تمّ الكتاب [بعون اا]وهّاب على يدى العبد المذنب الخاطى الخافى محمود بن على بن سلمة اصلح الله شأنه [...]ه عمّا شأنه غرّة شهر الله المحرّم سنة تسع و تسعين و ستمائة

Рукопись весьма сильно пострадала: проѣдена червями, во многихъ мѣстахъ, чаще въ углахъ, образовавшіяся дыры закрыты бумажными заплатами, края и поля, вообще обтрепавшіеся, иногда обрѣзаны и подклеены въ позднѣйшее время.

Авторъ, потомокъ старца Абу-Саида, жизнь и дѣянія котораго онъ описываетъ, нигдѣ не выдаетъ своего имени, не приводитъ заглавія своего труда и не говоритъ ничего о времени его составленія. Для сужденій и предположеній по вопросамъ первому и послѣднему нѣкоторый матеріалъ даетъ изданный нами трудъ اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد Мухаммед-ибн-ал-Мунаввара, который нашимъ „сборникомъ“ пользовался какъ источникомъ.

Въ предисловіи своемъ Мухаммед-ибн-ал-Мунав-

Напечатано по определенію Факультета Восточныхъ Языковъ Императорскаго С.-Петербургскаго Университета отъ 27 Ноября 1898 года.
Деканъ Бар В. Розенъ.

В. А. ЖУКОВСКІЙ.

ЖИЗНЬ И РѢЧИ

СТАРЦА АБУ-СА'ИДА МЕЙХЕНЕЙСКАГО.

ПЕРСИДСКІЙ ТЕКСТЪ.

С.-ПЕТЕРБУРГЪ.
ТИПО-ЛИТОГРАФІИ И. БОРАГАНСКАГО И К.
1899.